

10
657

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

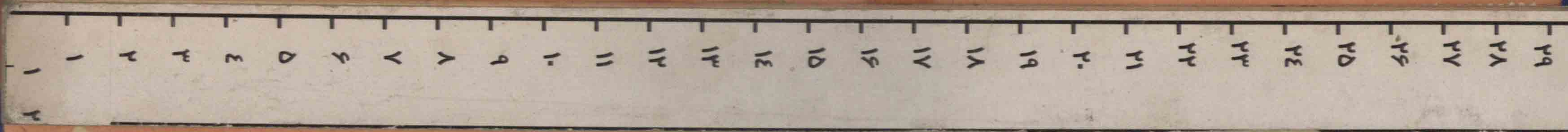


مؤسسه ۱۳۰۲

شماره دفتر

۱۰۲۲۳

اسم کتاب: خدمت و عشق
مؤلف: شیلر
موضوع تألیف: سمارت ستر بر نه بوده
ترجمه: مرزا ابوالفضل عقیق محمد





خزعه و عشق

تثاری است مشتمل بر پنج فصل و نه پرده
تألیف شیلر آلمانی
از آلمانی بفرانسه ترجمه (آکساندر دما)
از فرانسه بفارسی ترجمه

میرزا یوسف خان
اعتصام الملک

اعاده طبع موقوف با اجازه مترجم است
(طهران — مطبعة فاروس)

سنه ۱۳۲۵ هجری مطابق ۱۹۰۷ میلادی





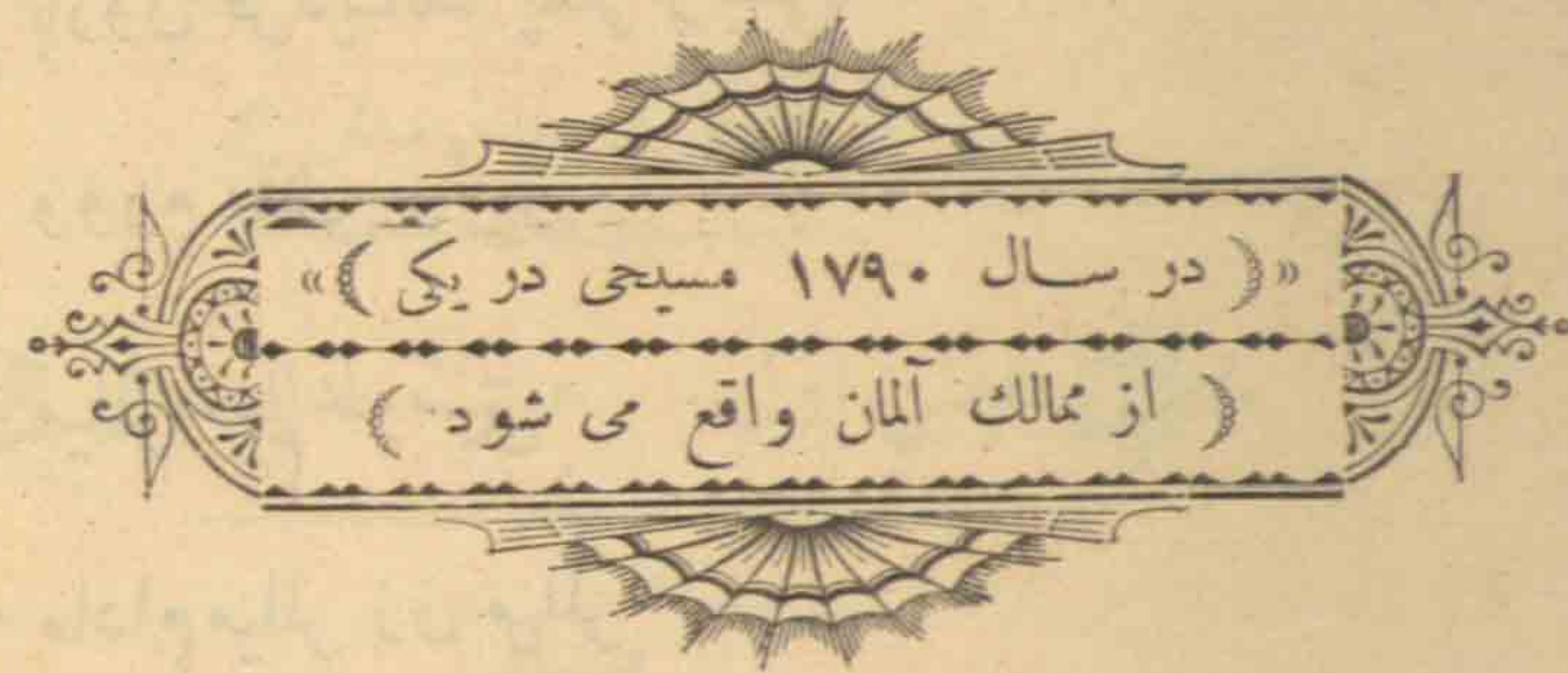
مقدمه

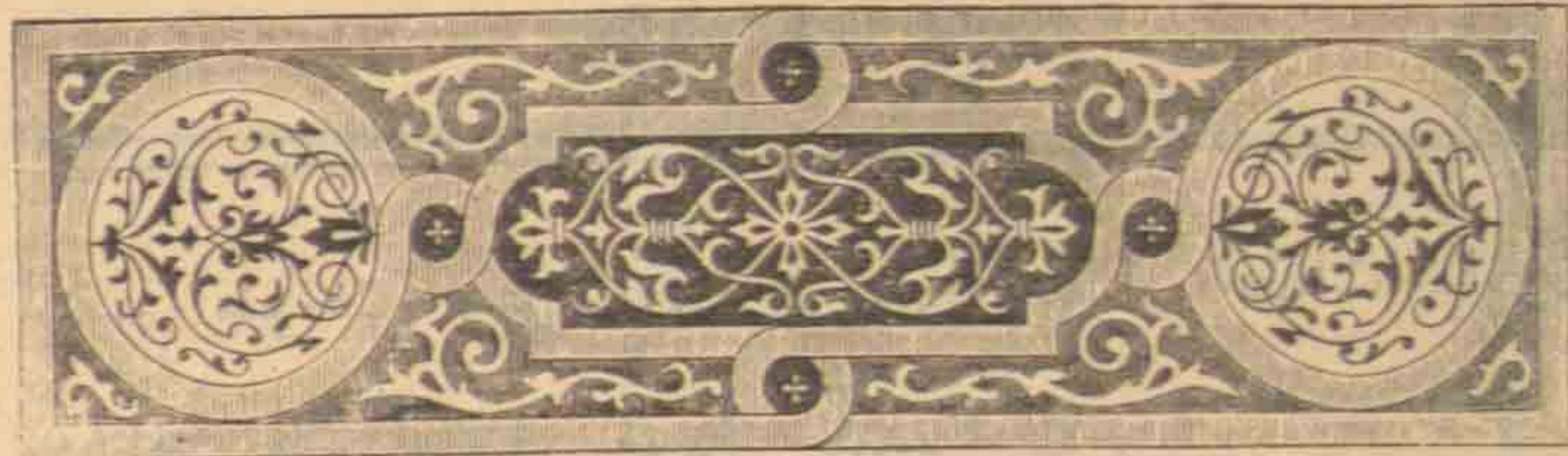
شیلر - Schiller - از مشاهیر شعرا و فضیلاى آلمان است در سال ۱۷۵۹ در قصبه (مارباخ) از توابع ایالت - ورتمبرگ - متولد شده و در ۱۸۰۵ وفات نموده است ، شیلر بعد از تکمیل مقدمات علوم و فن طب بسمت جراحی بیکی از افواج ملحق شد ، اوقات فراغت را بحسب میل طبیعی با ادبیات و نظم اشعار میگذرانید و تئاترها و منظومات مؤثر مینوشت در ۱۷۸۱ که تئاتر بریکاند - Brigands - وی را در تماشاخانه بازی کردند و این تئاتر مظهر رغبت و تحسین عمومی گردید شیلر از خدمت نظامی استعفا داد . در ۱۷۸۹ در دارالفنون شهر (ینا) به معلمی تاریخ منتخب شد ، هر قدر آثار قلبیه اش منتشر میگشت شهرت نام و رفعت مقام این فیلسوف دانشمند در اقطار عالم ادب شایع میگردد ، در ۱۷۹۷ در (وایمار) توطن نمود و به تألیف و تنظیم نتایج افکار خویش اشتغال ورزید . مؤلفات منظوم و منثور وی از قبیل خدعه و عشق ، والانتین ، ماری استوار ، دون کارلوس ، وغیره تمام لغات اروپا ترجمه شده

از جمله تألیفات نافعه شیلر ، همین تئاتر (خدعه و عشق) است که این بنده ترجمه فارسی آن را بحضور ادبای قدر دان و ارباب دانش تقدیم می نمایم ، برای توصیف این کتاب چه دلیلی بهتر از این میتوان یافت که (آلکساندر دوما) با همه احاطه و اقتدار در فن رمان نویسی این کتاب را از آلمانی بفرانسه ترجمه کرده و هیکل دلارای ادبیات فرانسه را با این طراز بدیع مطرز ساخته ، موضوع این کتاب اگر چه از وقایع حسی است و از مبالغه و اغراق افسانه نگاری عاری است ولی مقاصد بلند و نصایح ارجمند را متضمن است ، و کمتر کتابی بعد از کتاب - پول و ویرژی - جامع این همه مزایا و محتوی بر اینهمه محسنات معنوی تواند بود ، شیلر در این تئاتر خواننده را به مکارم اخلاق و محامد صفات ترغیب می نماید ، عفت و عصمت و پاکدامنی نسوان را تمجید و نادانی آنها را تقیح میکند ، شاعت عادات ذمیه حسد و نفاق و تزویر را به نیکوترین وجهی نشان میدهد ، و با بیانی شیرین و تقریری دلپذیر معنی عشق و رموز مهر و محبت را میفهماند و میگوید مرد آنست که از آرایش

خواهشهای نفسانی پاک و منزّه باشد و در حفظ ناموس و شرف خویش بکوشد و از مجازات خیانت و کفر کردار بد بترسد .

چون در این عصر جدید و دوره سعادت و ترقی مملکت بیشتر از همه چیز به تهذیب اخلاق احتیاج داریم ، امید که این خدمت ناچیز در محضر فضلا و دانشمندان حسن قبول یابد و از اطلاع بر حقایق امور و تجارب امم قیام اعمال روی به نقصان گذارد . « مترجم »





فصل اول — پرده اول

(اطاقی در خانه میلر)

مجلس اول — مللر، مادام میللر

میللر

ای زن ، درست گوش کن بتو میگویم ، پرده از روی کار برداشته شده است . تمام اهل شهر لویز و بارون را مطرح مذاکره و گفتگوی خود قرار داده اند آوازه آمد و رفت بارون باینجا ، ناچار بگوش پدرش خواهد رسید ، باید از بارون استدعا نمائیم که دیگر بخانه ما نیاید .

مادام میللر

چه حادثه روی داده است که این طور ترسیده ؟ برای چه

اشخاص تیاتر

کنت دوالتز رئیس

بارون فردیناند پسر رئیس

وورم منشی رئیس

میللر معلم موسیقی

مادام میللر زن میللر

لویز دختر میللر

لادی میلفور مترس پرنس

مارشال دکالب

سوفی و سایرین

اینقسم متوحش وهراسانی؟ بارون را باصرار بخانهات تیاورده
بصرافت طبع و میل خودش آمده است.

میلر

آری برای خواندن درس موسیقی نه برای معاشقه و مغازله
با لویز. ای زن همان روز که از این مراوده عاشقانه مطلع
شدم و دانستم که کار رنگ عشق بازی گرفته است میبایست
بدون معطلی نزد پدرش رفته او را از چگونگی خبر دار نمایم.
بارون را سرزنش و نصیحت میکردند دیگر بمنزل ماتمی آمد
لویز را هم یابه (فلورسهم) یابه (نونان ورت) میفرستادیم. چند
روزی در آنجاها میماند و ما باین تدبیر آسوده می شدیم
اما حالا که کار اینجا رسیده و این داستان کوشزد خاص و عام
شده. نزدیک است طوفان بلا ظاهر شود. به بینیم صاعقه
بکجا خواهد افتاد؟ واضح است که عمارت عالی رئیس را
از سقوط آن آسیبی نمیرسد. پس این آتش سوزان به کلبه
محترم من بچاره میافتد. و بنیان زندگی و آسایش چندین
ساله مرا خراب میکند.

مادام میلر

چرا خودت را با این خیالات پیهوده مشغول میکنی؟ چه
زیان و ضرری بجا خواهد رسید؟ صنعت تو تعلیم علم موسیقی
است هرکس بخواد درس موسیقی بخواند نزد تو میاید تو
او را بشاکردی می پذیری و درس میدی. بگو به بینم
میبایست در خانه ات را بروی پسر رئیس ببندی و او را
قبول نکنی؟ بارون فردیناند را برای اینکه جوان و خوشگل
و متمول است جواب بدهی؟ اگر این کار را کرده بودی
سفاهت تو بر همه مدلل میشد!

میلر

برعکس این کمال عقل بود. از این تجارت چه فایده بجا
عاید میشود؟ هیچ... ای زن. پسره دختر ما را دوست
میدارد از وضع رفتار و گفتار او میفهمم که چه شوری در سر
و چه سودائی در دل دارد. باید اینرا هم بدانی که پسر رئیس
با آن جلالت قدر شوهر دختر ما نخواهد شد.

مادام میالر

این تصور از کجا بخاطرت رسیده است؟

میالر

از کجا بخاطرم رسیده است؟ چقدر ابله بوده و من نمیدانم! ..

مادام میالر

بارون وعده داده است دختر مارا بجهت نکاح خود در آورد.

میالر

چه وعده خوبی، چه عهد و پیمان استواری، باین حرف دلخوش باشیم و راحت بخوایم چنین نیست؟ بارون قول داده است داماد ما بشود، چه میدانی در عوض این چاپلوسی و چرب زبانی از لویز چه خواسته و چه گفته است، ای زن بر حذر باش، احتیاط و مأل اندیشی را از دست مده، مادرها در نزد خداوند از پاکدامنی دخترهای خودشان مسئولند، از هر عیب و عاری که دامان عفاف آنها را آلوده سازد مؤاخذه میشوند، این جوان در جلو چشم تو دخترت را

بکارهای ناشایست ترغیب میکند و تو نمیفهمی. یک روزی می بینی دخترت گریه میکند جهت گریه کردنشرا میپرسی جواب میدهد عاشق صادقی که شیفته و فریفته اش بود او را گذاشته فرار کرده است، کاش بدبختی او همین باشد روز دیگر بتو خواهد گفت که عرض و ناموسش بتازاج رفته و بورطه مذلت و رسوائی افتاده است.

مادام میالر

خدا ما را از چنین بلیه حفظ کند.

میالر

آری خدا حفظ کند، لیکن ما نیز باید خودمان را از گرفتاری باین فضیحت نگهداری نمایم، این دفعه که (بارون) آمد این در را باو نشان میدهم و میگویم نجار آنها برای دخول کسانی ساخته است که بی غرض فاسد بخانه من می آیند، اما اشخاصیکه سوء قصدی دارند باید از این در بیرون بروند و دوباره مراجعت نکنند که بروی آنها کشوده نخواهد شد.

مادام میلر

میلر درست فکر کن ، با این حرکت تنها پسر رئیس را باخودت دشمن نمیکنی بلکه سرمایه معیشت ما هم از دست میرود .

میلر

میترسی اگر پسر رئیس بخانه ما نیاید قهوه و تباکوی تو کم بشود ؟ بدلخواه خودت نتوان خوش گذرانی کنی ؟ مرده شور ببرد این تعیش و زندگانی را که ناموس دخترم باعث زیادتى و بقای آن باشد ، هیچ منرس ، خداوند روزی بندگان خودش را میرساند و هیچکس را کرسنه نمیکذارد . برای من گوارا تر است که مثل کدایان دست تکدی دراز کرده از هر کسی لقمه نان و جرعه آبی بطلبم ، در بازارها و محلات ساز بزنم ، از عابرین و مترددین صدقه بخواهم ، تا اینکه بچین ننگ و خجالت راضی شده به بی قیدی طلاهای شفاف (بارون) را بگیرم . میفهمی چه میکنیم ؟ تحمل هر قسم زحمت و مشقتی که بتصور در آید برای من از قبول

این تکلیف آسان تر است ، اگر باین وسیله هم مقصود بدست نیاید ، حاضریم برای شکستن این (ویولون) که چهار سال است در وقت هجوم غصه و بدبختی مایه تسلی و اشتغال من بوده است ، و در اینمدت آنرا چون دوست دیرین و مصاحب مهربانی عزیز داشته ام تا مردم بدانند که این حرفت منحوس را ترك کرده ام ، شاید باین واسطه بتوانم دخترم را بسر بلندی و نیکنامی نگاهداری کنم ؛ ای زن منتظر نبودم این حرفها را از تو بشنوم ، در ظرف سی سال که با تو بسر برده ام تو را زنی عقیقه و پرهیز کار می پنداشتم اما حالا می بینم که درظن خود بخطا رفته ام .

مادام میلر

اگر کاغذهای (بارون) را که به (لویز) نوشته است دیده بودی میدانستی که عشق اینها از هر عیبی منزّه و مبرا است .

میلر

تمام عشقبازیها همین طور شروع میشوند ، مدتی عاشق و

معشوق دم از مهر و وفا میزنند و بوعده های دل پسند
همدیگر را اطمینان میدهند ، اما دیری نمیگذرد که این ایام
باخر میرسد ، چنانکه در معاشقه (مارگریت دفوسه) شنیدی
عاقبت طفل شیرخوار بی تقصیری بیای دیواری انداخته
میشود و مادر از ترس رسوائی تولد این كودك غیر
مشروع خودش را هلاک میکند تا از خجلت و شرمساری رهائی یابد .

مادام میلر

ای مرد گویا خرف شده ! نمیدانم امروز برای چه از کار
خودت نادم و پشیمانی ؟

میلر

میخواهی جهتش را بگویم ؟ امروز مسیو (وورم) منشی
رئیس بدیدن ما خواهد آمد . عمان شخصی که (لویز) را
پارسال نامزد او کردیم ، تجاهر مکن البته فراموش نکرده ؟

مادام میلر

میخواهی دخترت را به (وورم) بدهی که از نوکر های
رئیس است ؟

میلر

اولا مسیو (وورم) نوکر نیست منشی رئیس است ، ثانیاً از
دوستان محترم وی شمرده میشود .

مادام میلر

دوستی و یگانگی بزرگان با خدمتکاران و زیر دستان خودشان
همیشه متضمن يك سر هولناکی است که راز های نهفتنی در
آن مستور است . پانزده سال قبل از اینکه (کنت دوآلر)
پدر (بارون فردیناند) رئیس در بحانه (پرنس) شد و منصب
ریاست باو مفوض گردید ، در خصوص فوت رئیس سابق چه
حرفها گفتند و چه نسبتهای عجیب بر رئیس حالیه دادند ؟

میلر

ای زن ساکت شو ، زنهار که عبارتی دیگر بر این حرف
زیاد نکنی ، تورا چه کار بمداخله در امور مخفی و مسائل پولیتیکی !
همین ناقص بود که یاوه کوئی کنی و حوادث معموله را برهان
صحت سخنان خود قرار دهی ؟ بس است ، برخیز پالتو مرا پاك

کن ، این همسایه ما مرد مجرب عاقلی است بروم با او مشورت
کنم ، صلاح کار خودمرا از او جويا شوم . . . اوه این است
مسیو (وورم) میاید ، مبادا تفهیمده حرفی بزنی واورا با ما
دشمن کنی ؟

مجلس دوم

میلر ، مادام میلر ، مسیو وورم

میلر

سلام علیکم آقای منشی باشی ! آخر سعادت دیدار شما نایل
شدیم بقدری از ما یخبر شده اید که کمان کردیم دوستان
خودرا ترک کرده اید .

وورم

میخواهید بگویم چرا کمتر بدیدن شما میایم ؟ راستش اینست
میتروسم شما که بمعاشرت یکی از بزرگترین نجبا واصل زادگان
آموخته شده اید به آمدن من اهمیتی ندهید .

مادام میلر

چرا بکنایه و اشاره صحبت میکنید مسیو (وورم) ، بلی
(بارون فردیناند) تاکنون چند بار بخانه ما آمده است ولی
ما باین جهت ، حالت قدیمی خودمان را تغیر نداده ایم .

میلر متغیرانه

(مادام) برخیز برای (مسیو) صندلی بیاور !

وورم می نشیند و میپرسد

خوب نامزد ما درچه حال است ؟ چه میکند ؟

مادام میلر

نامزد شما ؟ !

میلر

آری (لویز) را میپرسند ! به (وورم) شکر خدا را (لویز)

ملال و مکروهی ندارد

وورم

(لویز) در خانه نیست ؟ نمیتوانم او را به بینم ؟

مادام میلر

منتظر نشوید بهتر است برای اینکه به کلیسا رفته است و عن العاده
دیر بر میگردد .

میلر

ای زن؟! ...

وورم

(مادام) نهایت خوشوقتی من در این است که نامزدم دختر
مقدسه و متدینه باشد .

مادام میلر

(مسیو وورم) با همه آنها هنوز وقت آن نیست که در این
خیال بچشم حقیقت نظر کنید .

میلر

ای زن ساکت خواهی شد یا نه؟

وورم

(مادام) مقصود خودتان را واضحتر بیان نمائید .

مادام میلر

این مطلبی نیست که محتاج بتوضیح باشد میخواهم بگویم که
خوب خوب است اما بهتر بهتر است ، پس بهتر در همه حال بر
خوب ترجیح دارد !

ووزم

از این جواب شما چیزی نفهمیدم .

مادام میلر

مادر باید برای خوش بخت کردن دخترش جد و جهد کند
و مانع سعادت اولاد خود نشود ، من در تمام دنیا يك دختر دارم
میخواهم او را نیکبخت و آسوده به یتیم بعد از اینکه خدا
خواسته است که دختر من

میلر

مار بزند این زبان را ! ای زن لال شو ، آخر مرا وادار میکنی
که این (ویولون) را به کله ات بزنی ! ... مسیو (وورم)
بحرفهای این زن گوش ندهید به (مادام میلر) برای چه

نشسته برخیز بمطبخ برو ، می بینی که ساعت ده صبح است
و موعد صرف غذا میرسد .

مادام میلر

میروم ، اما آنچه را که میخواستم بگویم گفتم ! هرگز اینکار
صورت نخواهد گرفت .

مجلس سوم - میلر ، وورم

وورم

میسیو (میلر) هیچ متوقع نبودم که از من این قسم پذیرائی نمایند .

میلر

خودتان دیدید که من تقصیر نداشتم .

وورم

تا امروز قول شما را معتبر میدانستم ، راست است ، من مانند
(بارون) دارای شأن و مقام نیستم و او از این جهت بر من حق
تقدم دارد مع هذا آنقدر هم فرومایه و بی اعتبار نخواهم بود

که سزاوار تحقیر و توهین باشم ؛ خدمت و مأموریتی آبرومند
دارم و با مواجی که میکیرم خانواده خود را در کمال خوبی
میتوانم راه ببرم ، گذشته از این در میان ملازمان رئیس بر همه
مقدم بوده محرم اسرار و محل وثوق ایشان شمرده میشوم ؛
عقرب بهمراهی و مساعدت رئیس بشئونات بزرگ خواهم
رسید ، افکار و تصورات من بسیار بلند بود افسوس که این
جوان شما را فریب داد .

میلر

نه میسیو (وورم) ، شما مشتبه شده اید کسی مرا فریب
نداده است برای اثبات این مدعا چه دلیل محکمتر از اینکه از
پارسال تا کنون این مسئله را متروک گذاشته ام ، الان عهد
قدیم را دوباره با شما تجدید میکنم ، آری قول داده ام دخترم را
بشما بدهم و از این وصلت بسیار مشغوفم ، اما بیک شرط ...
شما (لویز) را دوست میدارید کاری بکنید (لویز) هم شما را
دوست بدارد ؛ در این صورت من به بدقولی متهم نمیشوم ،
خودتان مطلب را باو اظهار نمایند اگر جواب موافق شنیدید

دیگر بهانه برای وقوع امر ازدواج ننماید ، همینقدر که (لویز) راضی باشد یقین بدانید که آنرا احساس خواهم نمود اگر قبول نکند بر من بحث و ایرادی نیست ، شما هم نباید از ما آزرده و دلتنگ شوید ، جواب رد او را پذیرفته با پدرش يك شیشه شراب (رن) مینوشید آشنائی ما را هم از این جهت خالی نمیرسد ؛ میدانید مسیو (وورم) دختر من باید زن شما بشود و شريك رنج و راحت شما گردد نه من زن و شوهر باید بايك محبت حقیقی بهمديگر مربوط باشند ، چرا بعناد و لجاج دخترم را بکسی بدم که او را دوست ندارد؟ برای اینکه همه دشنام بدهند و بگویند « این نانجیب پست فطرت دخترش را بدبخت کرد » نه مسیو (وورم) هرگز چنین کاری را نخواهم کرد .

وورم

مسیو (میلر) این عذر شما موجه نیست ، اگر (لویز) موافقت نکند نصایح شما بروی نافذ و مؤثر خواهد بود ، شما که مرا میشناسید اگر راست بگوئید این کار

میلر

سبحان الله ! من نباید شما را بشناسم و نيك و بد شما را تمیز بدم ، (لویز) باید شما را به پسندد ، چگونه میتوان اعتراض کرد بدختر جوانی که به آرزوها و امیدهای کونا کون خودش را تسلیت میدهد و هزاران تصور دقیق در قعر ضمیرش پنهان است ، مرد هرگز از عهدۀ موازنۀ خیالات زنانه بر نمی آید ، من يك چیز را خوب میدام که علم موسیقی است ، هر چه راجع باین فن باشد و از من سؤال کنید بی معطنی جواب میگویم ، اما استنباط ذوق و مشربّ دخترم کار مشکلی است و من بالمره از استخراج مکنون ضمیر عاجزم ، این مسئله ، نغمۀ مشوش و آهنگ بی ترتیب موسیقی نیست که دريك لحظه آنرا بتوانم درست کنم ، آنچه بیاس دوستی و رفاقت از من ساخته است این است که اگر (لویز) راضی بشود زناشویی شما را تصدیق کرده بقدر امکان عروسی را زودتر انجام بدم .

وورم از جا برخاسته میگوید

از شما ممنون شدم مسیو (میلر) .

می‌لر

باین زودی تشریف می‌برید؟

وورم

دیگر برای چه در اینجا بمانم . (بیرون می‌رود)

مجلس چهارم — می‌لر تنها

عجبا از حرفهای حسابی من بدش آمد؟ قسم بدین و آئینم
حالا میفهمم که (لویز) چرا از این شخص گریزان است ،
(لویز) حق دارد ، علایم خبیث طینت و آثار شرارت از سر
و رویش میبارد ، باین سیاهی مکروه و قیافه منحوس چقدر
خود پسند و مغرور است ، چشمهای کبود و موی سرخ و
زنج پهن و دماغ دراز او زشتی و برودتی بصورتش داده است
که هرکس برویش نگاه کند خیال خواهد کرد عفریتی است که
از دوزخ گریخته و در لباس بشری متجسم گردیده است ! ...
نه هرگز (لویز) را باو نمیدهم .

مجلس پنجم — می‌لر ، لویز

لویز باطاق داخل شده کتاب خود را روی میز میگذارد

می‌لر

(لویز) دختر عزیزم از کجا میائی؟

لویز

البته مادرم گفته است ، به کلیسا رفته بودم .

می‌لر

گفته بود اما فراموش کردم ، (لویز) از مراقبت تو به بندگی
و طاعت خداوند بسیار خوشوقت و مسرورم همیشه اینطور
باش تا خداوند تو را تقدیس کند و بعنایات الهی کسب
استحقاق نمائی .

لویز

(فردیناند) امروز نیامده است؟

می‌لر

تصور می‌کردم که این اسم را در کلیسا فراموش میکنی .

لویز

چگونه میتوانم (فردیناند) را فراموش کنم و با خیالی دیگر مشغول باشم ، قوت قادرهٔ عشق طوری بوجودم مستولی نشده است که از هستی خویش خبردار شوم ، روزگاری تمام اوقاتم صرف پرستش خداوند میشد بعد از آنکه عشق آمد تقوی و تقدس بار بست و خانهٔ پارسائی خراب گشت ، میدانم که کار بدی کرده ام اما با اختیار عشق نورزیدم تا بدلیخواه از آن روگردان شوم ، و عمداً دل بمهر نسپردم تا به آسانی آنرا باز پس گیرم . بگوئید به بنم و قتیکه جمعی بتماشای يك لوحهٔ پاکیزه مشغول میشوند و از کثرت بهت و حیرت نقاش ماهر آن را بمخاطر نیاورند ، آیا غفلت آنها دلیل تمجید و تحسین این استاد نیست که چنین نقش بدیع را بنوك كلك سحر خود ساخته و پرداخته است ؟ منکه مستغرق عشق (فردیناند) هستم آیا این اشتیاق من در معنی اثر ثنا و ستایش خالق همچون نیست که با خامهٔ صنع و ابداع خود چنین صورت دلفریبی را در صفحهٔ آفرینش بوجود آورده است ؟

میلر

آه از همین میترسیدم ! . . .

لویز

آیا حالا در کجاست ؟ خوشبخت کسانی که او را می بینند و سخنانش را میشنوند ، اما من از لذت دیدار او محرومم برای اینکه دختری بیچاره و فقیرم ، خیال نکنید که از بخت و طالع خودم شکایت مینمایم ، میخواهم به آزادی فکر کنم به (فردیناند) منحصر باشد ، میخواهم عمر و زرگانای خود را در نفسی جمع کنم و این يك نفس را که محتوی بر حیات عاشقانه است بگذارم بروی او بوزد ، کاتس این جوانی و جمال که خداوند بمن ارزانی داشته است بمنزلهٔ دستهٔ بنفشه باشد و در گذرگاه وی بخاك افتد تا مگر پای بروی آن گذارد و کشتهٔ عشق خود را نادیده بگذرد .

میلر

(لویز) راضی هستم بپذیرم و این عبارات را از تو نشنوم ، دانستی ؟

لویز

نه ، شما نمیدانید که (فردیناند) از من است و برای تکمیل سعادت من خلق شده است ، نمیدانید وقتی که سلطان عشق در ساحت خاطر کسی خیمه افراشت چگونه اقطار دل او را مسخر میکند ، نمیدانید که مقناطیس عشق را چه جاذبه ایست که عشاق را جز سر تسلیم و رضا پیش داشتن چاره و تدبیری نیست ، نخستین بار که (فردیناند) را دیدم هیجان غریبی در من پدید آمد ، خون بصورتم دوید ، دلم چون مرغ نیم بسمل طیدن آغاز کرد ، هر یک از قرعات نبض ، هر یک از نتجات نسیم صبحگاهی ، هر جنبش کائنات و حرکت موجودات آهسته بمن میگفت « این اوست که از بهر دوستی تو نیکو است » این تشویقات و ادراکات باطنی مرا اسیر کنند عشق ساختند ، از آن پس بسی مدارا کردم تا این راز آشکار نشود اما صبوری و شکیبائی سودی بخشید و بر جراحت کاری دل مرهمی نهاد ، اکنون دست عشق طوری کریبام را کمرقه و کار بجائی رسیده که بهر طرف مینگرم (فردیناند) را می بینم ! . . .

میلر

(لویز) . . . (لویز) . . . این خیال را از سر بدرکن ، (فردیناند) را از من مخواه ، من هرگز این مسئله را تصدیق نمیکنم ! (میلر متغیرانه بیرون میرود)

مجلس ششم — لویز تنها

تصدیق نمیکنی ؟ . . . من هم بدرگاه الهی ملتجی میشوم و به تضرع و زاری اجابت مسئول خود مرا درخواست میکنم ، این قطره شبنم ناچیز که آنرا وقت و زمان مینامند و پیرایه ها بر آن می بندند ، باندک فرصتی از تابش آفتاب مراحل عمر به بخار منقلب شده در فضای پستی طیران میکند و در آئینای تخیلات نیکبختی معدوم میگردد ، ولی من بتصور شادکامی موهوم خویش قائم ، این آرزومندی و مشتاقی کافیهست که چون من دختر یحیاء را بمنون نماید ، اما این دنیا ! . . . در این منزل هولناک و ورطه هلاک که مقر محنت ورنج و مصدر شرور و آفاتست ، در این سرای خون آشام که کسی از آغاز و انجام

آن خبر ندارد، ما دوتفر زبون سرخه دوری و مهجوری
 بوده از جوو دشمن وطن رقیب آسوده نیستیم، همین که از
 این جهان فانی بعالم جاودان شتافتیم آنوقت موانع حالیه
 مرتفع میگردند، پس از آرمیدن در بستر خاک هیچکس
 نمیتواند مواسلت و ملاقات ما را مختل و مشوش نماید، در دم
 واپسین مرگ فرق جاه و اعتبار از انظار غایب میشود فقرا و
 مساکین پلاسپاره خودشان را، متمولین و اغنیاء زر و خواسته
 و قصور آراسته را، نجیاء و بزرگان شئون و شرف و افتخار
 خویش را در دنیا ترك میکنند و بادست خالی و تن عریان بعالم
 دیگر که عالم مساوات است میروند، فقط هر کدام آلام و
 اسقام و فضایل و رذایل خویش را باخود میبرند، من نیز
 بیکناهی عشق خود را خواهم برد، پدرم میگوید وقتی که
 روز رستخیز میرسد و ملائکه ما را از خواب ابدی بیدار میکنند
 که در محضر عدل خداوندی حاضر نمایند، در آن روز شوکت
 و دستگاه را در حضرت آله قدری نیست، شاه و کدا پیرو برنا
 همه بیکحالتند، دلهای بندکان بر حسب اعمال صادره از آنها

مکافات میگیرند یا مجازات مییابند، آری در روز بازخواست
 من دولتمند خواهم بود! قللرات اشکی که در دنیا از چشمم
 چکیده اند مانند مروارید های کرانهها خواهند بود، آه و
 فغان و حسرت و حرمام بجای دعا نمیشی پذیرفته خواهند
 شد! (فردیناند) بهر سمت خواهد نگرست که ودیعه مهر
 و مودت خویش را بکسی بسپارد اما هیچ ملکه و شاعرزاده
 خانمی را بر دختر فقیر (میلیر) ترجیح نخواهد داد!

مجلس هفتم - لویز، فردیناند

فردیناند

(لویز) ؟ .. (نزدیکتر میاید) این چه تغییر حالتیست ؟
 (لویز) چرا مضطربی مگر چه اتفاق افتاده است ؟ چرا اینقدر
 غمگین راندوهناکی ؟

لویز

(فردیناند) توئی ؟ چیزی نیست تو را فکر می کردم و دعا
 مینمودم .

فردیناند انگشتر خود را نشان داده میگوید

(لویز) قلب تو مثل این دانه الماس براق و درخشان است ، هیچ فکر و خیالی از خاطر تو نمیگذرد و بر ذهن تو وارد نمی شود که بر من پوشیده و مجهول بماند ، افکار تو مثل ابرهائی هستند که در فضای آسمان صافی و روشن عاری از لکه ظلمت و تیرگی افق جولان نمایند ، این ابرهها را بونی می بینم و تشخیص میدهم ، تو را چه میشود ؟ چه اندیشه غم فزائی تو را مکرر و مغموم ساخته است ؟ ...

لویز

اگر بدانی لهجه شیرین و سخنان مهر انگیز تو بردل آشفته و پریشان این دختر دهانی یجاره که (لویز) نام دارد چگونه تأثیر میکند ؟

فردیناند

این چه تواضع و فروتنی است ؟ (لویز) تو که مایه تسلی و کامران و اولین مقصود زندگان منی برای چه خودت را حقیر می بینی ؟ اگر بدیده من در خویش نظر کنی قدر و قیمت

خود را خواهی دانست ، جلوه دیدار و فروغ ملاحظت و صفوت قلب تست که مرا نوید نیکیختی میدهد و در مذاق جانم حلاوت شهد و شکر می بخشد ، تو محبوبه عزیز و روح کالبد منی ، تو فرشته هستی که بمحافظت من مأمور شده ، وقتی که تو را می بینم و بنظاره طلعت زیبا و چهره دلارایت نایل میشوم اراده و قوتم محو و نابود گشته جذبه جمالت مالک مختار وجودم میگردد ، (لویز) مآمن راحت و سرای سعادتیم حضور تست و مرادم از همه جهان شادی و سرور تو ، نیک بنکر که غم و اندوهی که خاطر تو را بیازارد ، در دل غمدیده من چه اثر دارد ، من و توئی در میان نیست ، مادر واقع یک روحیم که در دو بدن آفریده شده ایم ، این عارض موقتی یعنی هیکل و قالب بشری نمیتواند ما را از هم جدا کند و با این نزدیکی و اتصال بدرد دوری و افتراق معاقب سازد .

لویز

افسوس ! دریغ ! (فردیناند) من روزگار آینده خود را با مخاطرات بسیار محاط و محصور می بینم و سر نوشت خویش را

برنج و الم آمیخته میبایم ، تصورات پدر تو و پدر من مثل
خنجر خونریزی در بالای سرما می درخشد ، ورطه خطرناکی
در زیر پای ما دهان میکشاید که مارا فروربرد ، (فردیناند)
میخواهند مارا از هم جدا کنند .

فردیناند

چه میگوئی (لویز) ؟ این شهادت ضمیر و حس قبل الوقوع
از کجا بر تو مکشوف گردید ؟ کیست که بتواند علاقه عشق و
دلبستگی مارا بکسلد ؟ کیست که بتواند دونه غم جانسوز را از
هم جدا کند ؟ میگوئی که من اصلزاده ام و از نژاد بزرگانم
آیا القاب خانواده و عنوانات موروثی بقدری نافذ الامر هستند
که بتوانند بر قانون طبیعی غلبه نمایند ؟ ... بعقیده من نجات
واقبال و فرومایگی و ادبار اهمیتی ندارند قلب انسانی باید
جستجو نماید کسی را که موجب تکمیل سعادت و تنعم اوست ،
آیا این تفاوت و اختلاف شخصی از مقدرات خداوندی قویتر
است ؟ (لویز) تواز (فردیناند) هستی و فردیناند از تست !

لویز

اما پدرت (فردیناند) پدرت ؟ ...

فردیناند

(لویز) آسوده باش و غبار آزرده کی بخاطر راه مده ، باید
هر مانع و حایل را از پیش بردارم و بهمت و اقدام مشکلات عشق
را وسیله ازدیاد محبت خویش قرار دهم ، عنف و شدت پدرم
باید تو را متوحش کند . بطوریکه در حکایات الف لیله
نوشته اند که ازدهای دمان خزاین خلیفه را حراست میکرد
من نیز همه توانائی خود مرا بیاسبانی تو که خزینه خوشبختی
منی مصروف خواهم داشت ، در راه تو هر سختی و صعوبتی را
تحمل کرده خود را آماج تیر بلا میکنم ، بازوی من تکیه
کن تا بخوشی و خرمی زندگی کنی ، همینکه اجل محتوم در رسید
و هنگام آن شد که از این جهان مفارقت نمائیم روح تو مانند
کوهر فروزانی بعالم ارواح وارد میشود ، ملائکه مقربین از
مشاهده پاکی و صفای آن اقرار خواهند کرد که تجلی نور عشق
آن را چنین ارزش و برتری داده است ! ...

لویز

(فردیناند) بوجود چیزی که در عالم دیگر بدریافتن آن معتقد بودم امیدوارم ساختی ، حال که چنین است و در دنیا میتوان روی فراغت و نیکبختی را دید عبارت دختر (ورون) را تکرار میکنم و میگویم « دوست عزیزم بنام مقدس خداوند و بمقام منبع مهر و پیوند قسم که یا از تو خواهم بود یا در آغوش لحد خواهم خفت »

در این اثنا خدمتکاری از در در آمده به فردیناند میگوید جناب اجل مسیو (کنت دوالتز) شمارا احضار فرموده اند .

فردیناند

آیا در اینوقت با من چه کاری دارد ؟

لویز

این است طوفانی که میروود ظاهر شود .

فردیناند

(لویز) وحشت مکن . (فردیناند میروود . پرده میافتد)



دردی



پرده دوم طالاری در عمارت کنت دوالتز رئیس

مجلس اول

(کنت دوالتز بامسیو وورم هر دو داخل میشوند)

رئیس

همه اینهارا امروز خواهم فهمید ، آدم مخصوصی فرستادم برود تحقیق و رسیدگی کند .

وورم

پس از اطلاع بر کیفیت حال ، خود جنابعالی بصدق عریض بنده کواهی خواهید داد .

رئیس

تورا تکذیب نکردم ، میخواهم بدانم این فقره شوخی است یا جدی است .

وورم

اگر اجازه بدهید در حضور جناب عالی مدلل میکنم .

رئیس

مقصودم این نبود که پسر من با این دختره مراوده نماید ، از آنچه بروی حق زجر و توبیخی ندارم ، از ملاقات و عشق ورزی پسری و دختری که هر دو در عنفوان جوانی هستند محذوری تولید نمی شود ! جرم و تقصیرشان قابل عفو و بخشایش است . اما مبالغه کوئی تورا تصدیق نمیکنم ؛ خوب بگو به بینم این دختره خوشکل است ؟ !

وورم

دختری است که بدلبری و زیبائی در تمام شهر نظیر ندارد .

رئیس

درواقع او را دوست میدارد ؟

وورم

هیچ شك و شبهه در این نیست ، قول داده است او را تزویج کند .

رئیس

در این مسئله چیزی نیست که منافی میل من باشد ، میگوئی دختره خوشکل است معلوم میشود پسر من ذوق انتخاب دارد و اهل سلیقه است ! پسر تدبیری که توانسته خودش را عاشق بقلم داده است میخواهد چند روزی تفان و تفریح کند ! حتی قسمی به پختگی و مهارت رفتار کرده است که تو مشتبه شده و این حرف را صحیح پنداشته ، باید بسیار مشعوف باشم از اینکه (فر دیناند) جوانی زیرک و هشیار است و در وقت ضرورت میتواند بدروغگوئی و مدافعه کارش را از پیش ببرد ! از اینقرار لیاقت دارد که پس از این وارث بالاستحقاق و جانشین من بشود ، و مرا لازم است که به تندرستی اولاد و احفاد خودم شراب (زوهانیسبرک) نوشیده عیش کنم ! ...

وورم

بهر اینکه این شراب را صرف نمائید برای رفع کدورت و

دلتنگی خاطری که پسر والاتبارتان آنرا فراهم خواهد ساخت.

رئیس

(وورم) وقتیکه من باجرای نینی مصمم شدم به آسانی از عزیمت خودم منصرف نمیشوم ، تا در قوه دارم سعی میکنم که این نیت مجری گردد ، میخواهی باین حرفها مرا بر ضد پسرم برانگیخته از دست رقیبی که با تو مقاومت میکند خلاص شوی ؟ خیال میکنم که از مقاصد مخفیة تو اطلاع ندارم ، می بینی که هیچ جبهه نمیتوانی دختره را از دست (فردیناند) بگیری مرا شریک جنایت خود قرار میدی که باستعانت من بر او غلبه نمائی ؟ گویا دختره بتو رو نمیدهد تو بسائقه بغض و کینه باین تدابیر عمل متمسک میشوی ، (فردیناند) بیش از همه کس طالب است که اعتبار و شرف شخصی خودشرا نگاه دارد ، من از این جهت آسوده و مطمئنم تو نیز آسوده باش .

وورم

جنابعالی عرایض مرا معلل بغرض میدانید ؟

رئیس

(وورم) تو اینقدر ابلهی که باین زشتی و قباحت منظر با (فردیناند) همچشمی کرده بروی حسد نمائی ؟ ای احق سفیه تو کجا و این کارها کجا ؟ بهر حال این گفتگو را بگذاریم و از مطلب دیگری صحبت کنیم که بالاخره باین نقطه منتهی خواهد شد ، بجهت بعضی ملاحظات حکومتی و مناسبات سیاسی حضرت والا مجبور شده است که یکی از شاهزاده خانمهای مملکت را برای همسری خود انتخاب کرده در ظاهر محض خشنودی خلق از (مترس) خودش (لادی میلفور) دوری گیرند ، الان برای دفع شبهه میخواهند مشارالیهارا بشوهر بدهند تا زبان عیب جویان کوتاه گردد ، میدانم که این زن انگلیسی تا چه درجه پر (پرنس) مسلط است و چگونه او را بخودش مقتون نموده و مالک زمام اختیار او گشته است که ممکن نیست در باطن از او دست بردارد ؛ در این صورت این شوهر را من پیدا کرده ام ، برای اینکه (پرنس) را ازدامی که ده سال است در راه او گسترده ایم بگذاریم پدر رود و همیشه این شکار خوش

خط وخال را مغلوب جبهه ونیرنگ خودسازیم واز بقای
مأموریت خودمان ایمن باشیم ، بهتر این است (لادی میلفور) را
به (فردیناند) تزویج کنیم .

وورم

فکر متین خوبی است اما میترسم که (بارون فردیناند) با اینهمه
مهر وشفقت که درحق او دارید از امر جنابعالی تمرد نماید ،
در اینحال بعوض اینکه از این تدبیر منتفع شوید ضرر
خواهد برد .

رئیس

(وورم) تو برای رسیدن من بدرجه ریاست بطور مؤثر نتیجه
پذیری همراهی کرده واز استقامت عزم من آگاهی ، میدانی
که هیچ محذور و مشکلی مرا ازوصول به آنچه در دل دارم
باز نمیدارد ، امروز (فردیناند) را خواسته او را از خیال خودم
مطلع میکنم و مقصودش را میفهمم .

وورم

این تدبیر فایده نخواهد بخشید ، درجائیکه پای احتمال
درمیان است باطمینان کاری از پیش نمیروود ، اگر مرا لیاقت
این باشد که در اینخصوص با جنابعالی شراکت کنم این عمل مهم
بزودی انجام خواهد یافت ، اگر (بارون) از قبول این
تکلیف امتناع ورزید وبهانه آورد که (لادی میلفور) شایسته
نیست زوجه مشروعه او بشود ، مأموریت مناسبی در داخله
مملکت برایش معین میکنید و او را روانه مینمائید ، از سمت
دیگر محکمه را خبر میدهید که رئیس سابق را یکنفر از
خدمتکار هایش مسموم کرده است ، حکومت مقصر را
بجس میفرستد ، وشما بی ترس وتشویش بکار های خودتان
مشغول میشوید .

رئیس

اگر بتوانی این کار را صورت بدهی از خدمات نمایان خودت
مرا ممنون خواهی کرد .

وورم

اما جنابعالی ، (بارون فردیناند) پسر شخص مقتدوری است

اگر بفهمد که من متعهد این کار شده ام و باشما مواضعه
نموده ام؟ ...

رئیس

آسوده باش تورا از هر صدمه و خطری حفظ میکنم.

وورم

اگر این مسئله را بدخواه جنابعالی تمام کنم؟

رئیس

معشوقه (فردیناند) بعلاوه چهار هزار (تالر) بهیزه از تو
خواهد بود.

وورم

دراغحال شما از دست من خلاص میشوید و من در یکی از نقاط
دور دست شهر دهکده کوچکی را برای سکونت خودم اختیار
کرده بقیه عمر را براحت و فراغت میکذارم و اسرار مکتومه
ما از آسیب اطلاع بیگانگان محفوظ میانند.

مجلس دوم - رئیس ، مارشال دکالب

مارشال

جناب رئیس از اینکه در تقدیم شرایط بندگی و اخلاص تأخیر
کرده ام معذرت میخواهم ، کار من باندازه زیاد است که
تقریری نیست ، ترتیب اسامی اغذیه ، تعیین انواع مأكولات ،
تهیه لوازم میهمانی حضرت والا ، وعده خواستن از اشخاصیکه
باید علی‌الرسم در مجلس حاضر شوند ، همه اینها را در یکروز
مرتب نموده ام و میدانید که در طبیعت صبح قبل از اینکه حضرت
والایبیدار شوند باید برای اصغای فرمایشات ایشان بدر بخانه بروم .

رئیس

حق دارید جناب (مارشال) ، امتیازات نوکری شما بیش از
اینهاست ، در حقیقت با کثرت مشغله این جلای و چالاک
شما همه را متحیر میکند .

مارشال

اما چه فایده ، خیاط بد ذات سه دقیقه معالم کرد!

رئیس

چقدر مواظب هستید که يك دقیقه از اوقات خودتان را نگذارید بیهوده صرف شود، علت پیشقدمی شما بر سایرین از همین جهت است که هر يك از کارهای خودتان را در وقت معین انجام می دهید.

مارشال

با اینکه مواظب کارهای خودم هستم، نزدیک بود امروز قصوری عظیم از من ظاهر شود، شکر خدا را زود جنیدم، اگر هفت ثانیه تأخیر میکردم دومین شخصی بودم که بحضور (پرنس) داخل میشدم! ده سال است که پرنس هنگام برخاستن از خواب اول مرا می بیند و برویم تبسم میکند اگر برخلاف معتاد امروز دیگری را میدید تصور نمائید که بر من چه میکذشت؟!

رئیس

چه حادثه خارق العاده واقع شد که شرفیابی شما را بتأخیر انداخت ؟

مارشال

وقت پائین آمدن از کالسکه اسبها رم کردند از شدت واهمه نتوانستم خودداری کنم، سخت بزمین خوردم سر و صورتم به کل آلوده شد؛ اگر شما بجای من بودید چه میکردید؟ يك ربع ساعت وقت داشتم بمنزل برگردم و لباس خود را عوض نموده دوباره بعمارت مراجعت کنم؛ این يك مسافرت طولانی بود و میرسیدم از افتخار شرف اندوزی و بار یافتن در حضور محروم شوم! برای اینکه مرا باین وضع مضحك نه بینند و اسباب استهزا و بذله گوئی بدستان نیاید از روی بیقراری فریادی کشیده خود را بحالت غشوه و اغما انداختم، چهار نفر از نوکرها مرا برداشته به کالسکه گذاشتند متعاقب جا گرفتن در کالسکه اسبها بتساخت شروع بر رفتن کردند، در ظرف دودقیقه و پانزده ثانیه بخانه رسیدم درشش دقیقه و چهل و پنج ثانیه تبدیل لباس کرده بدربخانه برگشتم و پیش از همه در سر خدمت حاضر شدم!

رئیس

این مهارتی است قریب باعجاز ! ...

مارشال

مدت بیست دقیقه و سی ثانیه در حضور بودم ، میدانم که منتظر هستید خبر تازه بشنوید از اخبار جدیده اینکه ، حضرت والا امروز لباس بلوطی رنگ پوشیده بودند !

رئیس

شمارا بجهت تحصیل این خبر تبریک باید گفت ، پوشیدن این لباس رمزی از رموز دولتی است ! منهم خبر تازه بشما داده میگویم که تا یک هفته دیگر عروسی پسر م (فردیناند) با (لادی میلفور) وقوع خواهد یافت ؛ قرار حتمی داده شده و کار گذشته است اگر بمنزل (لادی میلفور) بروید و بگوئید که (فردیناند) باین ملاحظه بملاقات او خواهد رفت از شما بسیار ممنون میشود .

مارشال

محض امتثال فرمایش جنابعالی امروز این مزده مسرت آمیز را به (لادی میلفور) میرسانم ،

رئیس

اما کسی بجز از محارم خودتان از این مطلب خبردار نشود .
(مارشال میروود)

مجلس سیم — رئیس ' فردیناند '

(فردیناند اذن دخول طلبیده باطاق وارد میشود)

رئیس

(فردیناند) نیدانم بچه کار مشغولی ؟ چرا اینطور ملول و افسرده بنظر میائی ؟ این چه انقلاب حالی است که بر تو عارض شده است ؟ برای چه در این سن و سال مثل پیران سالخورد از تعیشت و تنعمات جوانی کناره گرفته ؟ کو آن سیاهی بشاش و خندان ؟ کجاست آثار نشاط و انبساطی که باید در تو موجود باشد ؟ مگر مرضی مزمن بوجودت راه یافته که بستری و

رنجورت نموده است؟ نه بامن بدریخانه میروی نه در مجالس
سور و سرور و محافل (بال) و (سواره) حاضر میشوی؟
علت این ازوا و مردم کیزی چیست؟ اکثر کارهای جوانان
سزاوار عفو و اغماض است اما بعضی از حرکات آنها مانند
توك خارتند و تیز بچشم فرو میروند. (فردیناند) این کارها را
ترك کن و مرا بگذار با خیالی جمع و خاطری فارغ مقدمات
خوشبختی تورا فراهم نمایم.

فردیناند

از نصایح مشفقانه، و اندرزهای پدرانه جنابعالی متشکرم.

رئیس متبسمانه

(فردیناند) برستی و دوستی صحبت کنیم، بگو به بینم بعشق
چه کسی خود مرا باین مهلکه انداخته ام و در سطح لغزنده این
زمین بلاخیز راه میروم؟ برای چه مردم را باخودم دشمن
کرده از خدا و خلق روگردان شده ام؟ این حرفها را به پسر
میکویم و میخواهم بانهایت امتنان آنرا بشنود. (فردیناند)

برای چه رئیس سابق را از میان برداشته این منصب را تصاحب
نمودم؟ ...

فردیناند

این همه سعی و مجاهده را برای من نکرده اید... من هرگز
بداشتن شغل و عملی که تار و پود آن از حیل و تزویر بوجود
آمده باشد خوشوقت نمیشوم.

رئیس

میدانستم که در مدرسه علوم منطق و بیان و فلسفه را خوانده،
اما غافل بودم که علم تهذیب اخلاق را هم تحصیل کرده؟!
ای ناپس حق نشناس، این است اجر و مزد پدری که
شب و روز طعم راحت و فراغت نمی چشد تا اولاد خودش را
خوشبخت کند؟ نه، خداوندی هست که پاداش کفران
نعمت را میدهد، بتو چه ربطی دارد که من چه کرده ام و
بچه کار مشغولم؟ (فردیناند)، پسر وارث پدر است هر چه
دارم برای تو میباید اکر در مدت عمر راه خدعه و تدلیس

رفته خیاتی کرده باشم تو از قبایح اعمال من مسئول
نخواهی بود !!! ...

فردیناند

همین حرفها مرا بسر کشی و عصیان و امیدارند ، بالصراحه
میکویم که از مالک بودن بر میراث با این معایب و شروط متنفر
و بیزارم ، و بکلی آترا رد میکنم .

رئیس

فردیناند سخنان احمقانه تو عنان صبر و تحمل را از دستم
ربود ... کویا قوه انتقال از تو سلب شده و مشاعرت را
نقصان فاحش رسیده است ... درست فکر کن ، مقامی که
امثال و اقران تو در آرزوی آن می میرند و با همه جدو جهد
نمیتوانند بان نایل شوند بی زحمت برای تو آماده شده است ،
در دوازده سالگی صاحب منصب بودی ، شش سال بعد (کاپیتان)
شدی ؛ الان که بیست سال از عمرت میگذرد (مازور) هستی ،
این مناصب عالیه را بکدام استحقاق بتو داده اند ؟ لشکری را

مغلوب کرده یا در میدان جنگ سنکری از دشمن گرفته ؟
هیچکدام اینها برای تو مهیا نشده است مگر بواسطه پدرت که
همیشه ترقی و تقدم تو را فکر میکند ، در این چند روز از
پرنس اجازه گرفته ام که مسلک نظامی را ترك کنی و داخل
دایره امورات دولتی بشوی ، مدتی نمیگذرد که تو را یا از
وزرای ملکیه محسوب میدارند یا بدربار یکی از سلاطین (اروپ)
بسفارت میفرستند ، (فردیناند) يك سعادت بی پایانی تو را
بخود میخواند باید این مطلع اقبال را بخوبی استقبال کنی ،
يك راهی سهل العبور تو را بپایه سریر سلطنت نزدیک میکند
و میخواهد بی رنج و تعب تو را بمدارج بلند برساند ، اما تو
بنظر فلسفه و حکمت در عالم مینگری و خودت را از وصول باین
مراتب مستغنی میشماری ، چون در ناز و نعمت پرورش یافته
معنی نیکبختی را نمیفهمی ، اسکر بدریای موج فقر و فاقه
داخل شوی و لطمه طوفان آترا به بینی قدر این هوای صاف
و آرام را خواهی دانست ، فکر کن برای چه بدینا آمده ؟
در تمام عالم کسی پیدا میشود که از کامکاری و برخورداری

خودش بگریزد؟

فردیناند

تصور من باخیالات کلی شما مغایرت دارد ، نمیتوانید مرا
بداشتن چنین خوشبختی راغب نمائید که شخص را ازجاده
انصاف منحرف ساخته حقوق بندکان خدا را ضایع و پامال
میکند ، چه فایده ازاین ریاست بشخص عاید میشود جز اینکه
هدف دشنام و تفرین بیچارگان شود و واسطه مذلت و بدبختی
دیگران گردد ، این است منظره حزن انگیز سعادت کسانی که
فریفته این فواید خیالی شده اینسای نوع خودشان را زبون
سرینجه نفس پرستی و خود بینی می کنند ، این خوش بختی که
شما اوصاف آرا شمرده و تمجید مینمائید از جمله اسبابی است
که باعث خرابی و خسران عالم انسانیت است ، تا مردم اسیر
هوای نفسند بسیار مشکل است که خدا را بیاد آرند ، عدالت
و مساوات را پیشوای اعمال خود کنند و در موقعیکه بخت بانها
یاری نماید ازار تکاب معاصی و مناهی کناره گیرند ، باعتقاد
من خوش بخت کسی است که همجنس خود را نیازارد و در

هر کار بحکم باطنی ضمیر و وجدان خود متقاعد گردد ، کبر
و غرور بر خود نه پسندد و هیچکس را خوار و حقیر نه بیند ،
بفضایل صفات تزئین و از رذایل عادات دور باشد .

رئیس

راستی مثل يك حکیم جهان دیده حرف میزنی ! این بیانات را
در کدام کتاب خوانده و روان کرده؟ شاید این کتاب از
کتابهایی باشد که مطالعه آن براهل دربخانه ممنوع است ! ای
نادان بی تجربه ، خیال میکنی که این سخنان بیهوده تو اثر
قدرت و تسلط مرا محو میکند؟ نه ، من آنچه را که بخواهم
میکم . از امروز تورا باطاعت خود وادار خواهم کرد تا
اخلاق فاسده تو روی باصلاح گذارد .

فردیناند

هنوز مقصود اصلی جنابعالی را نفهمیده ام ، نمیدانم در
حق من چه خیالی دارید؟

رئیس

برای تو عروسی خواهم کرد.

فردیناند متعجبانه

برای من؟! ..!

رئیس

چه جای حیرت و تعجب است؟ امروز صبح (کارت ویزی) از جانب تو برای (لادی میلفور) فرستادم، باید بمنزل او بروی و خودت را معرفی کرده مثل نامزد خاطر خواه عزیزی باوی گرم بگیری.

فردیناند

باید بمنزل (لادی میلفور) بروم؟ این همان زن سبک پای هر جاتی نیست که همه اهل شهر او را می شناسند؟ این همان (مترس) پرنس نیست که عارف و عامی این مملکت از رسوائی و بدنامی او آکاهند؟ عجب است که من این حرف را جدی

پنداشتم، شما هرگز راضی نمی شوید که ننگ بی غیرتی را بر خود هموار کرده انگشت نمای خلق باشم.

رئیس

چقدر احق بوده و من خبر نداشتم؟ ... افسوس که پنجاه سال از عمرم میگذرد و حالتی مقتضی نیست والا (لادی میلفور) را نمیکذاشتم بی شوهر بماند و مثل تو کسی او را نه پسندد!!!

فردیناند

سو کنند به یکانکی خدا، اگر چنین عمل قبیحی از شما صادر میشد شمارا به پدری قبول نکرده از اتساب شما تفرق میکردم!

رئیس

جسارت و کستخی تو از اندازه تجاوز میکند، اما این بی ادبی تو را بخشیده مجدداً میگویم که مصمم شده ام (لادی میلفور) را برای تو تزویج کنم.

فردیناند

در اینصورت چگونه میتوانم بروی آشنا و بیگانه نگاه کنم؟
یا در نزد پست ترین مردمان سراز خجالت و شرمساری بر آورم؟
من از فقرا و مساکین بد بخت تر خواهم بود، آنها اگر
ثروت و تمول ندارند عیب بی ناموسی را بر خود نه پسندیده‌اند،
چطور میتوانم ملاقات نمایم با این فاحشه مشهوره که میخواهد
آبروی مرا بجا بکشد رسوائی بریزد؟ کدام شخص بزرگزاده
نجیبی است که بچنین رسوائی تن در دهد؟ وجودی بی غیرت
و روحی فاسد برای شخص لازم است که پستی و فرومایگی طبع
وی نکندارد این بی شرفی را احساس نماید.

رئیس

حرف همان است که گفتم اراده من تغییر پذیر نیست!

فردیناند

این زندان فلاکتی که میخواهید مرا در آن محبوس نمائید؟ این
زنجیر مذلتی که خیال دارید مرا بان مقید سازید؟ برعکس

تدبیر شما نتیجه خواهد بخشید، میخواهید بوسیله این ازدواج
حرص و طمع جاه طلبی خودتان را تسکین بدهید؟ از من
متوقع نباشید که این تکلیف را قبول کنم، حاضرم در راه
رضایت خاطر شما زندگانی خودم را بذل و ایثار نمایم، اما
شرافت شخصی و آئین نجابت و اصلزادگی موروثی خود را از
هر چیزی برتر و بالاتر میدانم، تا جان در بدن دارم آنرا از
تعرض و مداخله شما و تمام عالم محفوظ خواهم داشت.

رئیس طرز مکالمه را تغییر داده دست بشانه

فردیناند میزند و میگوید

آفرین بر تو فرزندی! این است رأی مستقیم و همت عالی،
سزاوار هستی که دختر خانواده نجیب و محترمی را برای
خواستگاری کنم، امروز بعد از ظهر (کنتس اوستیم) نامزد
تو خواهد شد، باز حرفی داری؟

فردیناند

(کنتس اوستیم) را تکذیب نمیکنم، مشار الیها از دختران

تربیت شده مملکت و آئینه مصفای حسن و جمالی است که تنفس
بشری آن را آلوده و مکدر نکرده است .

رئیس

آری منتظر بودم که از این انتخاب من ممنون بشوی .

فردیناند

باینهمه سوء ادبی که از من ناشی کردید نوازش و مهربانی
جنابعالی کفایت که مرا متنبه نماید ، تشکرات مرا بپذیرید
و از جرم رفته درگذرید ، انتخاب شما قابل اعتراض نیست اما
ممکن نیست که من (کنتس) را دوست بدارم .

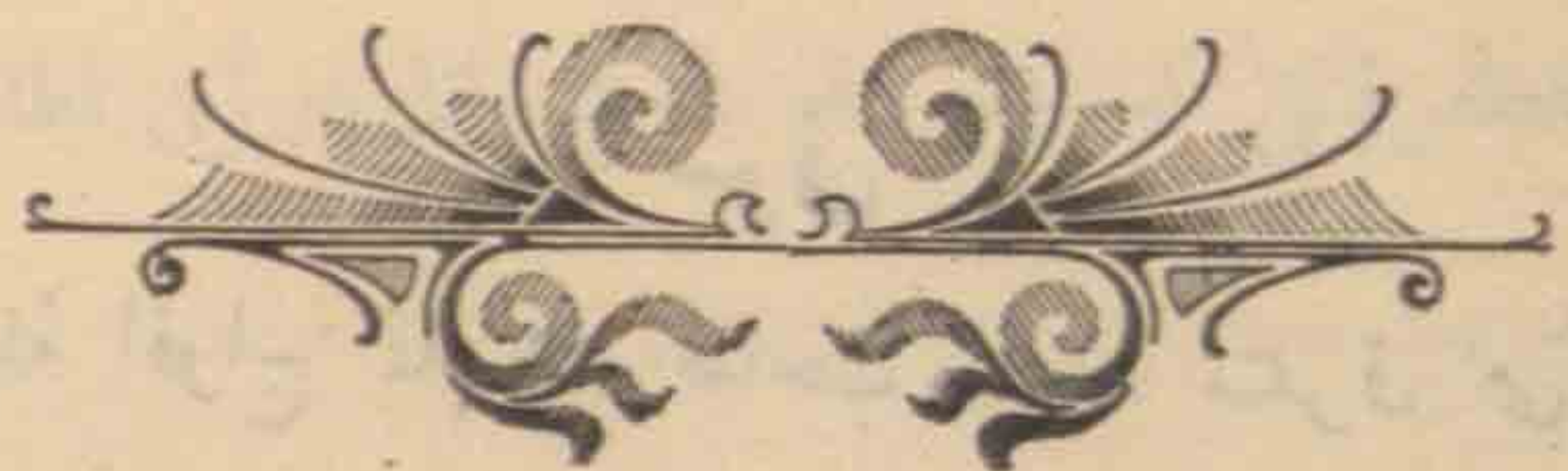
رئیس

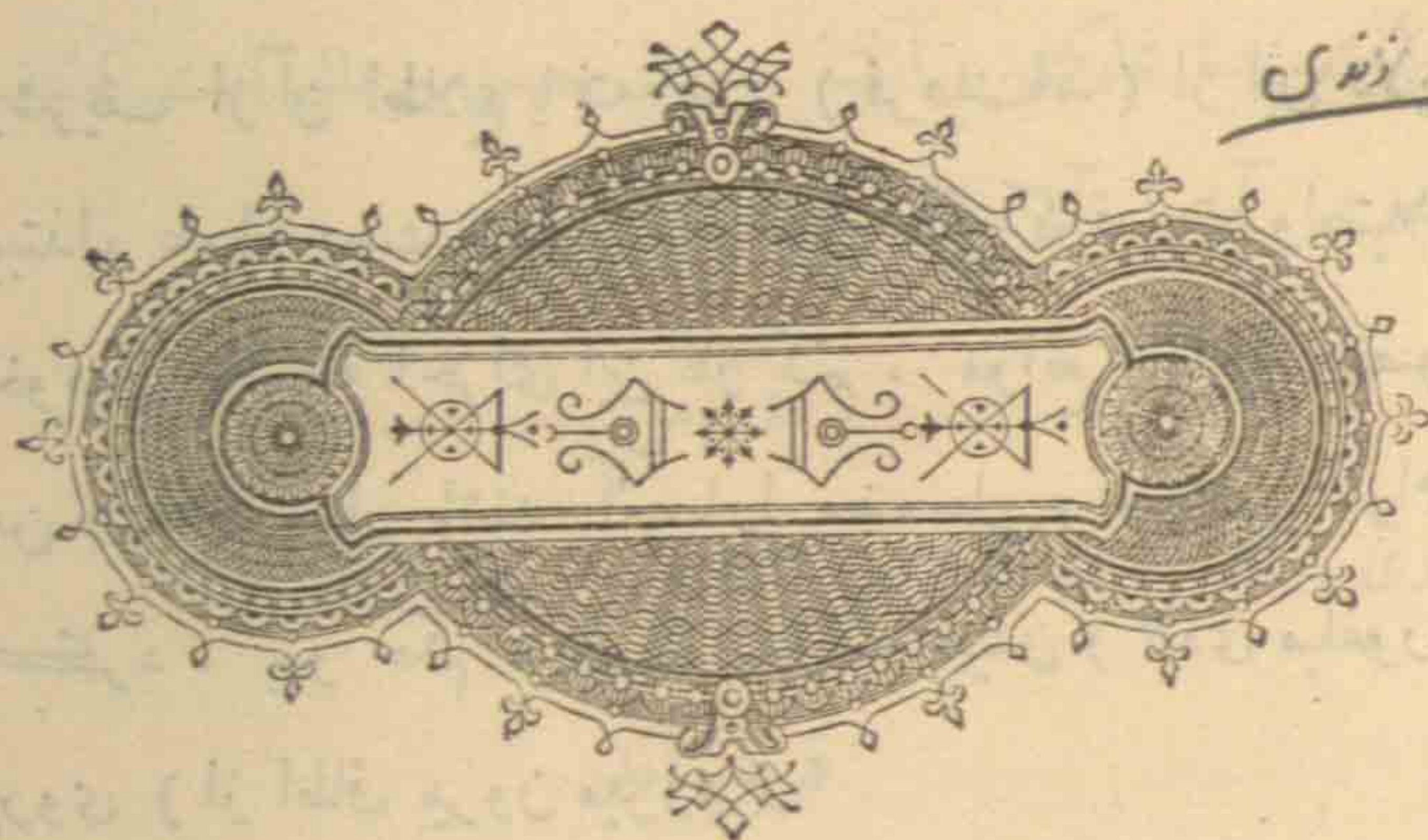
با همه زیرکی آخر بدام افتادی ، این ادعای باطل و مدافعه شرف
و ناموس همه برای این است که زن نکیری و متأهل نباشی
و کمره (لادی میلفور) کمال لیاقت و شایستگی را دارد ،
از دواج تو با مشار الیها رسماً اعلان شده ، اهل شهر از وضعیت

و شریف از آن اطلاع یافته اند ، (فردیناند) از این دلایل
مبتذل عامیانه دست بردار و مرا مجبور مکن که قدرت و استیلا
خود مرا واسطه اجرای این کار کنم ، موانع اتفاقیه مقصود
من هر قدر بسیار باشند آنها را مضمحل و متلاشی خواهم
کرد ، بتو حکم میکنم که بیدرتک بدیدن (لادی میلفور)
بروی (از اطاق بیرون میرود)

فردیناند

آه این صدای آمرانه پدر خیر خواه و مهربان من است که
میشنوم ؟ ... بخانه این زن میروم و باوی ملاقات میکنم ،
اگر (لادی میلفور) اینقدر بی شرف و بی حیا باشد که
بخواد زن من بشود و تمام عساکر مسلح انگلیس را بیاری
خود خوانده برضد من با آنها همدست گردد او را رد میکنم
وزیر بار بی ناموسی نمیروم . (پرده میافتد)





فصل دوم — پرده سیم

(اطاق خلوت لادی میلفور)

مجلس اول

(لادی میلفور) بدون اینکه لباس خود را تغییر

داده و آرایش کرده باشد در جلو پنجره نشسته و (سوفی)

در پهلویش ایستاده است

سوفی

مادام دفیله افواج تمام شد صاحب منصبها متفرق می شوند .

لادی میلفور

نیامد ، بجهت منتظر شدم « از جا بلند میشود » (سوفی)
نمیدانم امروز چرا دلتنگ و افسرده ام ، یقین داری که
نیامده است ؟ اگر آمده بود در اینجا اورا میدیدیم مازور
تفنگداران و قراولهای خاصه است ، میبایست امروز در میدان
مشق حاضر شود ، میدانند که پنجره های منزل من باین سمت
باز می شوند ، کاش میامد و هیچ باین طرف نگاه نمی کرد ،
(سوفی) خفقان قلب نزدیک است هلاکم کند ، چنین حدس
میزنم که بد بختی بزرگی در زیر سر دارم ، چه بد بختی بزرگتر
از اینکه یک روز (بارون فردیناند) را نه بینم ، خدایا این
ساعتها چقدر طولانی هستند و بتائی میکنند ! (سوفی)
جلودار را خبر بده یکی از اسبهای سرکش مرا زین کرده بیاورد
میخواهم بگردش بروم ، هوای صاف و پاکیزه صحرا را استنشاق
کنم و فضای وسیع افق را تماشا نمایم ، بلکه باین واسطه
دلتنگی و کرفتنی که دارم رفع شود . والا در این اطاق همه
خواهم شد .

سوفی

علاج دلتکی شما اینست که دوستان و رفقای خودتان را وعده
بگیرید همه در اینجا جمع شوند ، میز بازی را در جلو نیکت
خود بگذارید و مجلس انسی تشکیل داده با مهمانها و (پرنس)
قرار کنید ! اگر من (لادی میلفور) می شدم ، اگر بیک
اشاره من جوانان و بزرگان شهر برای آمدن بخانه من بیکدیگر
سبقت میکردند ، میدانستم چه بکنم و وقت عزیز خودمرا
چگونه بگذرانم ! زن عیاش متلون المزاجی میشدم و ذره غصه
نمیخوردم !

لادی میلفور

X
بگذار از مجالست این اشخاص دور باشم و هرگز روی آنها را
نه بینم ، هر وقت بتوانی مرا از دست (پرنس) و کسان وی
خلاص نمائی هر چه بخواهی بتو میدهم ، برای چه اطافهای
منظوم را با این مردمان سفله و ذل پرکنم ؟ نیکدانی اهل دربخانه
(پرنس) و اجزای حکومتی تاجه پایه متملق و مداهن و خوش

آمد گوی هستند ، روزی نیست که هزار دروغ و بهتان از
زبانشان جاری نشود و به فتنه انگیزی و اغوای آنها بچاره
بمهلکه نیفتد ، اگر سخنی راجع بمنفعت حال عامه از کسی
بشنوند دهانهای فزاح و چشمهای مهیب خودشان را باز میکنند
و مثل اینکه غول بیابان دیده باشند بوضع هولناکی در این
شخص مینکنند ! . . . این اشخاص بی عقل و شعور در واقع
آدمهای مقواتی هستند که رشته حرکات و نشست و برخاست
آنها در دست من است ، و جز مطاوعت آرزوی من کاری
ندارند ؛ راست است که (پرنس) با طلسم حکمرانی و فرمان
روائی میتواند مشتهیات نفس خودش را تکمیل نماید ، مثلا
در اندک زمانی عمارتها و قصر های عالی بنا کرده میوه جات نادر
و کیاب هندوچین را در سر سفره خود حاضر سازد ، یا بیابان
بی آب و علفی را بیباغ باصفای مبدل کند ، با همه این نفاذ
امر و توانائی آیا میتواند قلبی را که از او نفرت دارد بدوست
داشتن خودش مجبور نماید ؟ پس او دارای هیچ صفت مستحسن
و مرغوبی نیست ، اگر بعوض این شاهزاده متکبر ، جوان

نجیبی را به دایره محبت و دوستی خودم راه میدادم چقدر
 سعادتمند بودم ؛ (سوفی) می بینم که از سخنان من تعجب
 میکنی ، تاکنون مرا بجا نیاورده و درست نشناخته ، اگر
 چه من مترسی بیش نیستم اما قلم آزاد و مستقل است ،
 شاید برای مهر و محبت يك مرد با ناموسی لایق باشد ، هوای
 زهر آلود دربخانه (پرنس) لوحه دلرا تاريك کرده است
 چنانکه از دمیدن نفس صفحه آينه را تيرکی حاصل شود ،
 اگر (مترس) تازه برای (پرنس) پيدا ميشد او را ترك
 میکردم ، این بوالهوسها که تا حال از من ظاهر شده اند برای
 اسكات يك ميل باطنی است که کسی آرا ندانسته است ، آرزوی
 که (بارون فردیناند) مرا به پسند در چنین روزی خود را
 به (فردیناند) سپرده از همه چیز چشم میپوشم ، و با او سر
 بکوه و بیابان میکنارم ، خیال میکنند عروسی من با (مازور)
 نتیجه تدبیر رئیس است ، نه ، این آرزویی است که آرا
 بدعا از خدا خواسته ام بهتر این است همه در اشتباه خودشان
 باقی بمانند ، این (پرنس) عاجز بیچاره ، این ندمای مکار مجمل ،

این (مارشال) احق ، تصور میکنند نگاهداری من برای
 (پرنس) در صورتی ممکن میشود که مرا به (فردیناند) تزویج
 نمایند ، اینها سیاسی دان و دیپلمات ماهری هستند که يك زنی
 آنها را میفریبند . (در این هنگام پیشخدمتی داخل اطاق شده میگوید)
 جناب (بارون فردیناند دوالتز) تشریف آورده اند .

لادی میلفور

بگوئید بیاید (پیشخدمت میرود ، لادی میلفور خود بخود)
 چه باید گفت ؟ بچه قسم باید با او گفتگو کرد ؟ (سوفی)
 میخواهی مرا تنها بگذاری ؟ آری رفتن تو بهتر است .

مجلس دوم - لادی میلفور ، فردیناند

فردیناند

مادام عذر میخواهم ، صحبت شما را ناتمام گذاشتم ، چون
 بحکم پدرم بملاقات شما آمده ام لازم بود امروز شما را به بینم .

لادی میلفور

از جناب رئیس بسیار متشکرم که شما را بمنزل من فرستاده است .

فردیناند

از قراریکه میگویند عروسی من و شما در این چند روز شروع می شود ! از طرف پدرم مأ مور شده ام که این پیغام را بشما برسانم !

لادی میلفور

مقصودتان این است که بیل و رضای خاطر خودتان یا نجای نیامده اید و قلباً باین کار مایل نیستید ؟ شما را مجبوراً بخانه من فرستاده اند ؟

فردیناند

پدرم و کسانی که واسطه گذرانندن این کارند رضایت مرا شرط نمیدانند !

لادی میلفور

شما خودتان حرفی ندارید که براین پیغام علاوه کرده بمن بگوئید ؟

فردیناند

برعکس خیلی حرف دارم ، اما حتی المقدور مطالب خودمرا در کلمات مفید مختصر ادا خواهم کرد ، (مادام) من از نجیبا واصلزادگانم ، شرافت و اعتبار خودرا دوست میدارم .

لادی میلفور

شما معروف تر از آنید که باین الفاظ از خود معرفی نمائید ، آیا مقصود از این تمهید مقدمه چیست ؟ این کلمات مبهم را خوبست توضیح نمائید .

فردیناند

اینها کلماتی هستند که قلب پاک و عنوان اصلزادگی و شمشیر من آنها را بیان میکنند .

لادی میلفور

این شمشیری که پرنس داده است ؟ ! . . .

فردیناند

استهزا میکنید (مادام)؟ این شمشیر را در عوض خدمات و جانفشانی خود گرفته ام، اصالت نسب را از اجداد خود یافته ام و قلب را از خداوند، پس باید هر یک از این ودایع قیمتی را حفظ کنم و نکذارم نقص و عیبی به آنها برسد، خواهید گفت شاید پرنس مرا به قبول این تکلیف امر کند، آری حکم ایشان نافذ و مطاع است اما قانون شرف و افتخار بر آن غلبه مینماید، (پرنس) میتواند قیاحت و رذالت را با لباس مزین آراسته از انظار مستور دارد، اما این صفات ذمیمه از زیر این پرده مصنوعی خود نمائی کرده از چشم مردمان آگاه متحسین پنهان نمینماید، (مادام) غیر از من و شما در اینجا کسی نیست، بدون شاهد و گواه مقصود خود را اظهار کرده از فرصت و تصادف امروزی منتفع شویم، مثل شما زنی که میتواند همه قسم اسباب نیکبختی را برای خودش جمع اوری نماید و باعث سعادت مرد اصیل و نجیبی بشود، برای چه شرافت عصمت را بهوای نفس پرستی از دست میدهد و بعد از آن

میخواهد همسر و همخوابه شخص باعرض و ناموسی بشود؟

لادی میلفور

این اولین دفعه ایست که در حضور من باین سخنان متکلم میشوند، تا امروز احدی نتوانسته است چنین سئوالی از من بکند و بگرفتن جواب موفق گردد، (مسیو بارون) شما سهو کرده اید، من از آن زنان طبقات پست نیستم که فرض نموده اید، میخواهید بدانید من کیستم و از کجا میام؟ پس مهیا شوید باستماع جوانی که تنها شما آنرا خواهید شنید، مسیو مرا از زنهای خانه بردوش بی نام و نشان تصور ننمائید، من از اولاد خانواده (نورفولک) هستم که وقتی در اقطار (اروپا) بحسن صیت و وفور ثروت معروف بودند و هر کدام از اعضای این خاندان باعظم و شأن در داخله مملکت انگلیس حکمرانی و ایالت داشتند، من از اوج عظمت بحضیض منزلت افتادم و بدبختانه از بلندی به پستی در آمدم، این حرفها را محض جواب بشما میگویم نه برای آشنی و طلب معذرت؛ پدرم وزیر خلوت پادشاه انگلیس بود دشمنان خانواده ما او را بر مواضعه و اتفاق

با فرانسویها متهم کردند ، این شهرت بی اصل را بر سر زبانه
انداختند ، بی تحقیق جرم وثبوت خیانت ، پارلمان انگلیس
حکم قتل را امضا نمود و پدرم کشته شد ، یکی از احکام ظالمانه
مجلس مزبور این بود که تمام اموال ما را دولت مصادره و
توقیف کند ، من و مادرم نیز از وطن مألوف طرد و تبعید
شویم ، مأمورین دولتی ضیاع و عقار و مایملک ما را ضبط کرده
بیدترین وجهی ما را از خاک انگلیس نفی نمودند ، مادرم باین
صدمات طاقت نیاررد و پس از هشت روز وفات کرد ، من
در اینوقت دختری چهارده ساله بودم با دایه ام راه (آلمان) را
پیش گرفتم ، از تمول و مکنت پیشمار ما که در دریای حوادث
روزگار غرق شد ، فقط جعبه با خود برداشته بودم که چند
قطعه جواهر در آن بود ، بی یار و پرستار ، تنها و بیکیس
به هامبورگ رسیدم ، درجات پدرم که خوشبختی همدم و همرازم بود
کمی فرانسه و قدری موسیقی یاد گرفته بودم ، و از جهالت
جوانی از خیالم خطور نمی کرد که تعلیم و تربیتم ناقص است ،
چگونه نواقص حال خود را درک میکند دختریکه در میان

جواهر میغلطد ، شب و روز در خوابگاه پرنیان و حریر میخوابد
و گروهی از خدمتکاران همواره مترصد انجام خدمات او هستند ؟
شش سال روزگارم بر این نهج گذشت ، متصل بر بدبختی خودم
گریه میکردم ، در اواخر ایامیکه مقیم (هامبورگ) بودم از سوء
قضا با (پرنس) شما تصادف نمودم ، دو روز قبل از این دایه ام
مرده بود و آخرین جواهر خود را فروخته خرج میکردم ،
صبح همانروز که (پرنس) به (هامبورگ) وارد شد در ساحل
رودخانه (الب) گذردش نموده بجزیران سریع آبهای آن
مینگریستم و از خود میپرسیدم که آیا عمق این رودخانه بیشتر است
یا عمق گرداب مصائب و بلیات که مرا احاطه کرده اند ؟ (پرنس)
در اینوقت مرا دید ، چون یکروز دیگر از عمرم باقی بود یعنی
مخارج یکروز را از بقیه تخواه در جیب داشتم کشتن خودم را
بروز دیگر گذاشته بمنزل مراجعت نمودم ، بدون اینکه ملتفت
شوم کسی مرا دنبال میکند و از عقب سرم می آید ، عصر
همین روز (پرنس) بانهایت عجز و لابه پیام اقتاده اظهار عشق
میکرد و قسمها میخورد که مرا دوست میدارد ! ... (پرنس)

حرفها گفت و وعده ها داد تا مرا بدوستی خودش مربوط ساخت و آرزوهای عهد جوانی را در خاطر م بیدار کرد ... میخواستم خودمرا بکشم ... اما در سن بیست سالگی و عنفوان شباب ، انسان بمردن راضی نمیشود و به آسانی تن بمرك نمیدهد ، خاصه که حامی و عاشقی هم داشته باشد ، پس از آنکه با (پرنس) باین شهر آمدم و چند ماهی با وی بسر بردم خواستم بدنایم و قباحت خود را باینکی کردن در حق مردم و خیر خواهی بیچارگانی که گرفتار تعدی و اعتساف حکام و عمال دیوانی هستند اصلاح نمایم ، عقل و تدبیر و خوشکلی را که طبیعت بمن داده بود بیاری خود طلبیدم ، اهل دربخانه مرا بر (پرنس) مسلط دیده ، در جلو من زانو بزمین احترام نهادند . معشوقه های (پرنس) با وجود من تاب مقاومت نیاوردند و پی کار خود رفتند ، خدا اعمال بندگان خودش را میداند و هیچ چیز براو پوشیده نمیاند ، من محبسها را کشوده و کسانی را که در آن بیغوله های تنك و تاريك در زیر زنجیر خفته بودند خلاص کرده ام ، اشخاصی را که بمحبس ابدی معاقب شده بودند آزاد

نموده ام ، چقدر حکمها در دست من پاره شده اند که مقصر را بیای چوبه دار برده سرش را بزیر ساطور جلاد میکذاشتند ، چه قدر ستم دیدگان را رهائی داده ام از چنك ظلمی که بر آنها وارد شده بود ، بسا خانواده های پریشان حال که بدستگیری و معاونت من از ذلت احتیاج جان بدر برده اند ، اکنون که سرگذشت مرا شنیدید مرا ملامت کنید ، خدایا چه گناهی از من بظهور آمده است که چنین عقوبت مدهشی را باید به بینم ؟ ...

فردیناند

(مادام) اعتراف میکنم که مرا مقهور بیان و استدلال خود نمودید ،

لادی میلفور

نه (مسیو بارون) شما آمده اید مرا بشناسید پس باینه بیانات مرا بالتام گوش کنید ، اگر زنی مثل من براهنائی بخت بد بجاه عمیقی بیفتد و بادل مملو از مهر و محبت شما را صدا کند و بخواهد بدستیاری شما از ورطه رسوائی مستخلص گردد ،

آیا دست این زن را نخواهید گرفت؟ و او را از قعر این چاه بیرون نخواهید کشید؟

فردیناند

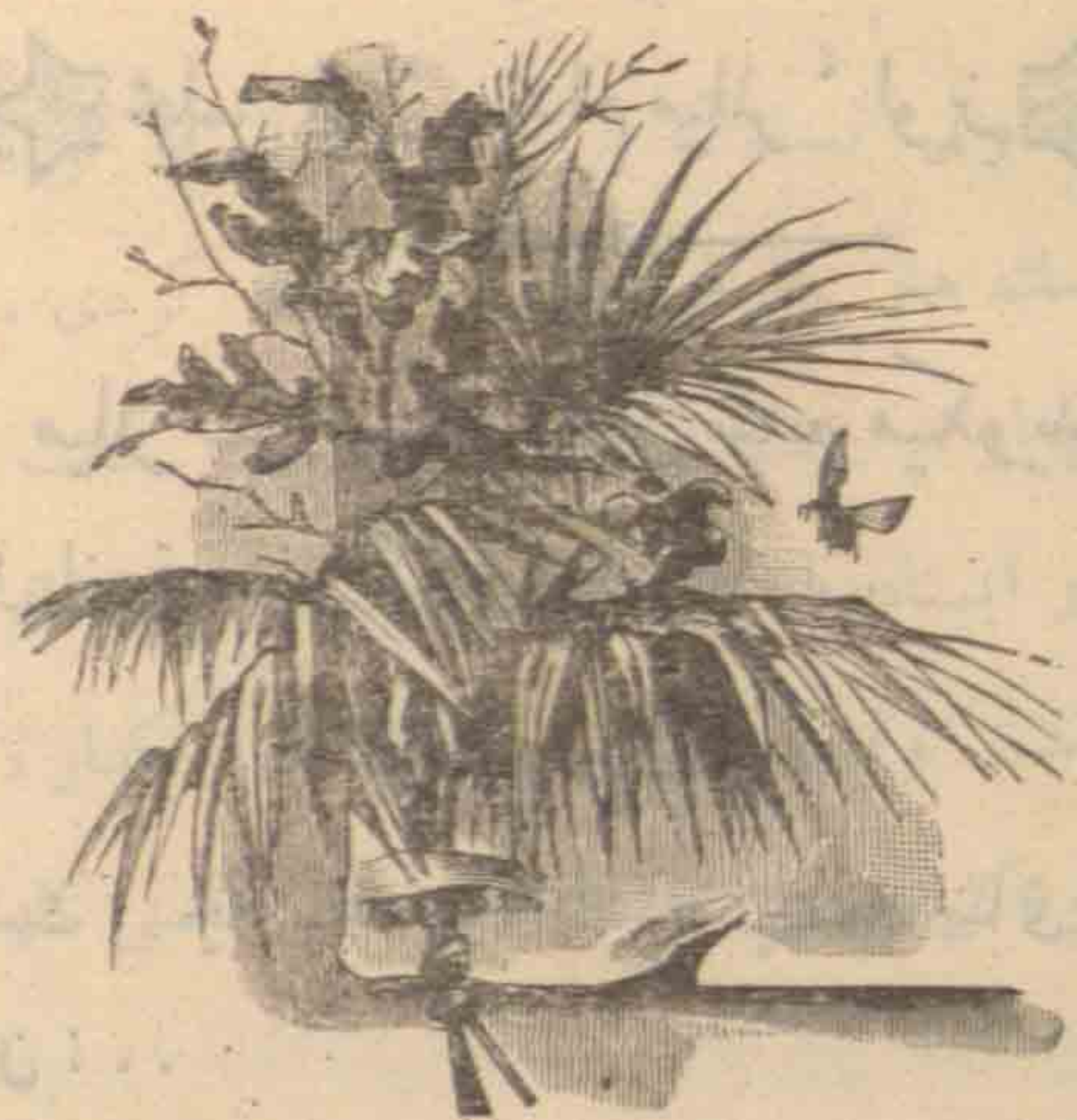
(مادام) الان وقت آن است که اقرار مرا بشنوید، همینکه از گذارش حالم خبردار شدید عذر مرا بپذیرید، (مادام) فضایل شخص شما شاید از اینها که گفتید و شماردید بیشتر باشد، اما من بجای دیگر دابستگی دارم، میخواهم یک دختر فقیر محجوبی را که جز عفت و عصمت سرمایه و بضاعتی ندارد تزویج نمایم، (لویز) دختر (میلر) را دوست داشته ام... خواهید گفت این مزاجت برای من مناسب نیست، منم در جواب شما میگویم که عاقبت اندیشی و ملاحظه شأن و مقام، وقتی امکان دارد که پای عشق در میان نباشد، اینرا هم بدانید که تقصیر از من است نه از او، (لویز) را من پیدا کرده ام و در گوشه عزت و اتزوا او را تقیض نموده ام، باوجود وی محال است شمارا یادگیرا دوست بدارم و بتوای عقل از حکم عشق تمرد کنم!

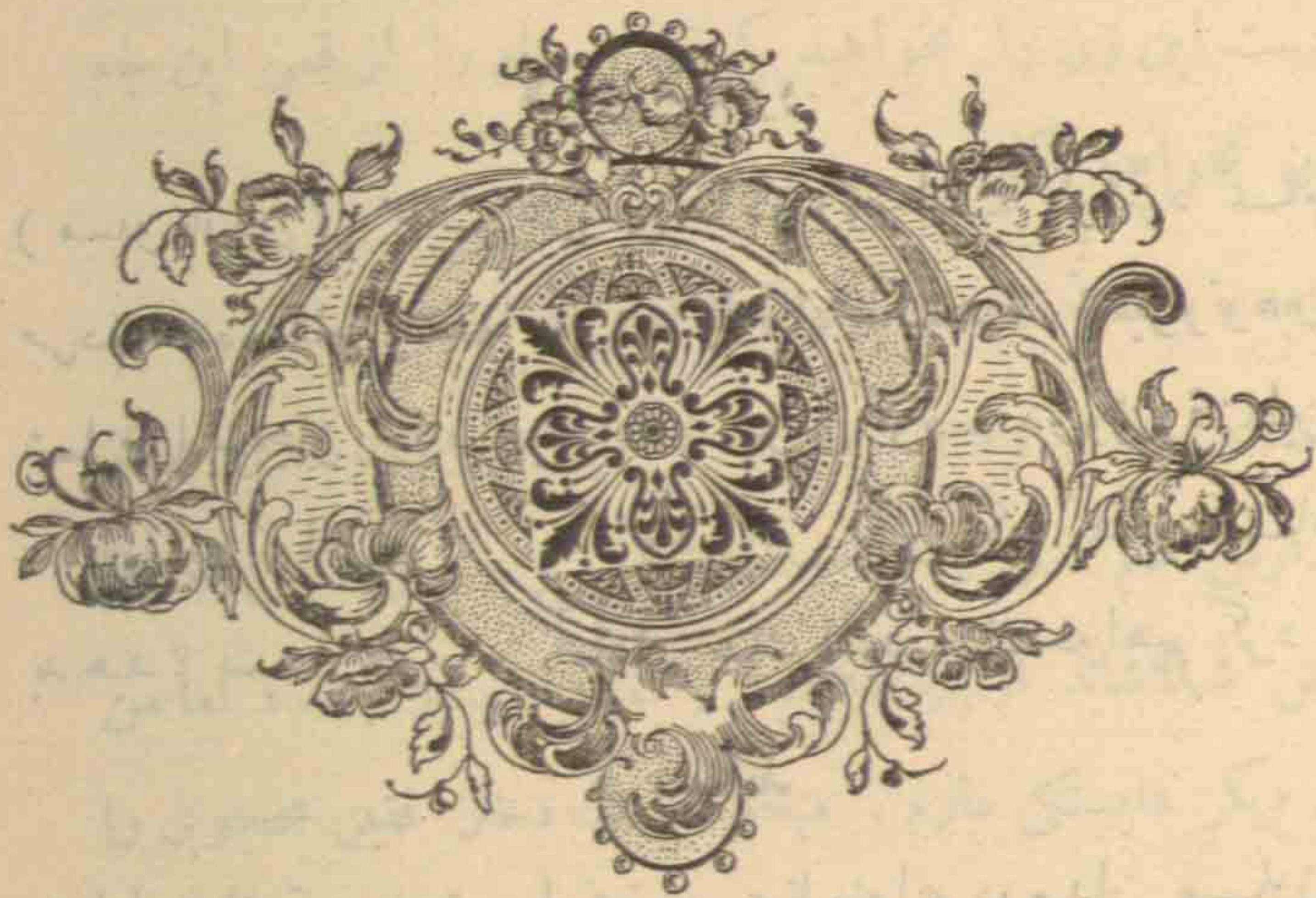
لادی میلفور

(مسیو بارون) صحبت عروسی ما دو روز است کوشنزد تمام مردم شده. تمام چشمها بطرف ما نگاه میکنند، تحقیر و توهین شما مرا بهیچان آورد و بمجادله تشویق کرد، دیروز وقت این حرفها بود نه امروز، آمده بودید بمن بخش بگوئید و دشنام بدهید؟ بسیار خوب، آماده جنک باشید جنک خواهیم کرد!

فردیناند

(مادام) از تهدید شما تیرسم و تا بتوانم در میدان مبارزه ایستادگی خواهم کرد! (پرده مینفتد)





پرده چهارم — درخانه میلر

مجلس اول مادام میلر ، لویز

میلر سراسیمه داخل شده میگوید

ای زن قبل از وقت بتو گفته بودم که ...

مادام میلر

چه شده است ؟ چه میگوئی ؟ .. برای رضای خدا واضح
حرف زن ! ..

تطمین

میلر کلاهش را بزمین زده جواب میدهد

چه شده است ؟ .. از من میرسی ؟ .. (به آینه نگاه میکند)
بین چطور رنگم پریده است ؟ باید لباس عزا بپوشم ! این
رخسار را پاره کرده پیراهن کبود بتن کنم ! میدانستم که
آخر کار اینجا خواهد کشید ! ... ای زن امان از دست تو ! ...

مادام میلر

همیشه من ؟ ... بچاره من ؟ ... (لویز باطاق داخل میشود)

میلر

خودسری و فضولی تست که مرا باین بلیه مبتلا کرده است ،
دیروز مثل سگ هار بطرف (وورم) حمله کردی ، هر چه
خواستی کفתי او هم رفت تفصیل را به رئیس گفت ! اینک
فراشی جلو در ایستاده است ، میخواهد مرا بدربخانه ببرد !
راست گفته اند : وقتی که شیطان درخانه تخم میگذارد از این
تخم دختر خوشکل بیرون میآید ! حالا دانستی کار از چه
قرار است ؟

مادام میلر

(وورم) وعده داده بود تورا به پرنس بسپارد ، در تماشاخانه دولتی شغلی برای تو معین کند ، بلکه برای این تورا احضار کرده اند .

میلر

هی احمق ! بین چه حرفهای سفیهانه میگوید ؟ خداوندا چه خاکی بسر بریزم ؟ این مأمور دیوانی برای چه در خانه مرا گرفته است ؟ مال کمی را نخورده ام ، بکسی بد نرفته ام ! بروم سر و دست او را بشکستم ؟ ازجان من چه میخواهد ؟ بدبخت (میلر) هیچکس پیدا نمیشود از تو طرفداری نماید و حمایت کند ! (لویز از ترس میلرزد)

مادام میلر

این چه مصیبتی است ؟ چه باید کرد ؟ بکدام سمت باید کریخت ؟ ...

میلر

تو که همه چیز را میدانستی اگر زودتر بمن خبر میدادی ؟ اگر

تو و (لویز) از صوابدید من تخلف نمی نمودید ، امروز راه چاره و علاجی داشتیم . اما تو که خدا تورا بکشد ، بجای اینکه این شعله خائمانسوز را خاموش کنی ، دامن زن آتش بلا شدی ! میرسی چه باید کرد ؟ تکلیف من این است دخترم را بردارم و فرار نمایم ، تو هر چه میخواهی بکن ، بهر جا که میخواهی برو ، بجائی برو که بر نکردی !! ...

مجلس دوم — اشخاص مذکور ، فردیناند

فردیناند نفس زنان وارد شده میپرسد

پدرم اینجا آمد ؟

میلر

پدر شما ؟ .. رئیس برای چه بخانه من می آید ؟ ..

مادام میلر

خدایا رحم کن !!

لویز

بدبختی بما روی آورده ، هلاکت ما به تحقیق پیوسته ،
(فردیناند) بدرت در خانه ما چه کار دارد ؟

فردیناند

(لویز) دل قوی دار ، خطر گذشت ، بگذار حواس خود مرا
بیکجا جمع کنم ... آه این تکلیف خیلی سخت و دشوار بود !
(لویز) میخواستند تو را از دست من بگیرند ، می توانستم
(لادی میلفور) را خفه کنم ؟ میتوانستم شوهر او بشوم ؟
نه ، خداوند مرا نجات داد ، (لویز) برخیز ضعف نفس بخود
راه مده ، بادشمن بزرگی جنکیده بروی غلبه کرده ام .

لویز

(فردیناند) شنیدم (لادی میلفور) را یکی از اصلزادگان
در بخانه خواهند داد و عروسی خواهند کرد این شخص کیست ؟

فردیناند

این شخص (بارون فردیناند دوالتز) است .

لویز

میخواهند برای تو عروسی بکنند ؟ آه پدرم راست میگفت
ولی من باور نمی کردم (خود را به آغوش میلر انداخته میگوید)
پدر عزیزم مرا بخش دخترت بسوی تو بر میگردد .

میلر

نور دو چشمم (لویز) ، خدا مجازات بدهد کسی را که تو را
باین روز انداخت ، خدا لعنت کند مادرت را که تو را بدبخت کرد !

مادام میلر

(میلر) هر چه میخواهی بکوی ، (فردیناند) لویز را
تو بدبخت کردی .

فردیناند

میگویم (لویز) نامزد من است ، (پرنس) و رئیس نمیتوانند
اورا از دست من بگیرند ، الان میروم آنچه را که در دل دارم
میگویم تا همه سر جای خودشان بنشینند .

لویز

(فردیناند) کجا میروی ؟ ما را در چنین وقت تنها مگذار .

مادام میلر

اگر رئیس بخانه ما بیاید معلوم است با ما چه قسم رفتار خواهد کرد و چه حرفهای کنایه دار خواهد گفت ، (مسیو بارون) لازم است که ما را از خشم و غضب رئیس حفظ کنید ، ساعتی در اینجا بمانید .

میلر

برای چه بماند ؟ میخواهی لویز را بکشد و برود ؟

فردیناند

پسر باید مطیع و منقاد پدرش باشد ، اما اگر پدر نخواهد نام نیک پسرش را خراب و لکه دار کند این فرزند حق دارد که یاغی و عاصی شود ! (لویز) نزدیک بیا و دستت را بمن بده ، سوکنند بخدائی که خالق عشق و مودت است ، ایندودست وقتی از هم جدا میشوند که روح ما از بدن جدا شده بملکوت اعلی

پرواز نماید ، (لویز) يك سر دهشتناکی در نزد من است که اگر آن را اظهار کنم این شخص که از پدری او شرم دارم مانند بنده خوار و ذلیلی بیایم میافتد !

مجلس سوم — اشخاص مزبور ، رئیس

فردیناند

جنابعالی برای چه اینجا تشریف آورده اید ؟

رئیس

(فردیناند) آمدن من اینجا تو را خیلی متعجب کرده است ؟ (به میلر) پدر دختره توئی ؟ (به مادام میلر) اینهم باید مادر او باشد .

میلر

آوی درست شناخته اید .

فردیناند

(مسیو میلر) لویز را باطابق دیگر پرید .

رئیس

هیچکس مآذون نیست از اطاق بیرون برود (به لویز) از چه وقت با (فردیناند) آشنا شده؟

لویز

ازماه (نوامبر)

فردیناند

ازماه (نوامبر) او را دوست میدارم!

رئیس

(فردیناند) هنوز نوبه استنطاق بتو نرسیده است (لویز) اجرت تورا تمام میداد؟

لویز

مقصود شما را نفهمیدم.

رئیس

هرکاری اجر و مزدی دارد و برای فایده و منفعت است، تو که

مفت معشوقه (فردیناند) نشده؟

فردیناند

مسیو بفهمید که بچه عبارتی متکلم می شوید! ... در همه جا باید فضیلت و پاکدامنی را توقیر و احترام کرد، شما برخلاف قانون ادب و انسایت حرف میزنید.

رئیس

میخواهی به مترس تو احترام نمایم؟

لویز موقرانه

(فردیناند)، از این تاریخ آزاد و مختاری که بهر جا بخواهی بروی.

فردیناند شمشیر کشیده پدرش میگوید

مسیو، خون شما سرچشمه خون من است، یعنی زندگانی من از شما ناشی شده (شمشیر را بغلاف میگذارد) اکنون دیگر شما را بر من حقی نیست، بشما خبر میدهم که بعد از این مؤدبانه حرف بزنید!

میلر

جناب رئیس ، اگر شما رئیس هیئت وزرائید اگر شما در عمارت خودتان آمر و ناهی هستید ، منم در خانه خودم همین حال را دارم و میتوانم بحکم شما بگویم که بی اجازه تخانه من آمده اید ؟ بیرون بروید !

رئیس

آقای صاحب خانه ، تمام این شیطنت ها در زیر سر تست ، بتو میفهمانم که چه باید کرد !

میلر

من مردی هستم که کسب و کار معینی دارم ، مثل رؤسا و بزرگان شهر و مردم آزار نیستم !

مادام میلر

ای مرد حرف زدنت را بفهم ! ...

رئیس صدا میکند چند نفر پلیس و ژاندارم

داخل میشوند آنها را مخاطب داشته میگوید

بنام حضرت والا (پرنس) و بامر ایشان بشما حکم میکنم که این سه نفر را بگیری و بزنند بپرید (میلر و مادام میلر و لویز را نشان میدهد ، لویز فریادی کرده میافتد و غش میکند ، مادام میلر در جلو رئیس برای استرحام زانو میزند ، میلر او را بلند کرده میگوید) این ظلم ستمکار لیاقت اینرا ندارد که در مقابل او آم وزارت کنی ! این مرد با حیوان درنده خونخوار . چه تفاوت دارد ؟ بدرگاه خداوند تضرع نمای و از منتقم قهار بخواه که شر او را از سر ما دفع کند ... رئیس زنها بتو کاری نکرده اند ، مرا تنیه کن و بهرجائی که میخواهی بفرست !

رئیس به آدمهایش

معتدل نشوید مأموریت خودتان را انجام بدهید ، (پلیسها جلو میروند . فردیناند خود را میان آنها ولویز انداخته میگوید) هر کدام از شماها قدم از قدم بردارد باطپانچه مغزش را

بریشان میکنم ! (پلیسها می ایستند)

رئیس به آهنگ آمرانه

ایستاده اید تماشا میکنید ؟ بگریید اینها را !

فردیناند شمشیر از نیام برآورده میکوید

خداوندا بر من بخشای ! (به رئیس) باین شمشیر (لویز) را

میکتم و او را زنده بدست شما نمیسپارم (نوک شمشیر را بسینه

لویز میزدارد)

رئیس

حکم همانست که کرده ام ، باید این سه نفر گرفتار شوند .

فردیناند

ای خدای قادر توانا که در همه جا حاضر و باحوال بندگان خویش

واقفی ، شاهد باش که بهر وسیله خواستم شفاعت کنم مفید

نیفتاد ، الان باید بواسطه دیگر او را ساکت کنم (به پدرش)

حال که بمن و دیگران رحم نمی کنید و باستبداد رأی و سخت

گیری خود مینازید ، پس بدانید که هم اکنون در یکی از معازر

عمومی شهر چندین هزار نفر را بدور خود جمع کرده علی

رؤس الاشهاد خواهم گفت که امسال شما در این عصر بچه

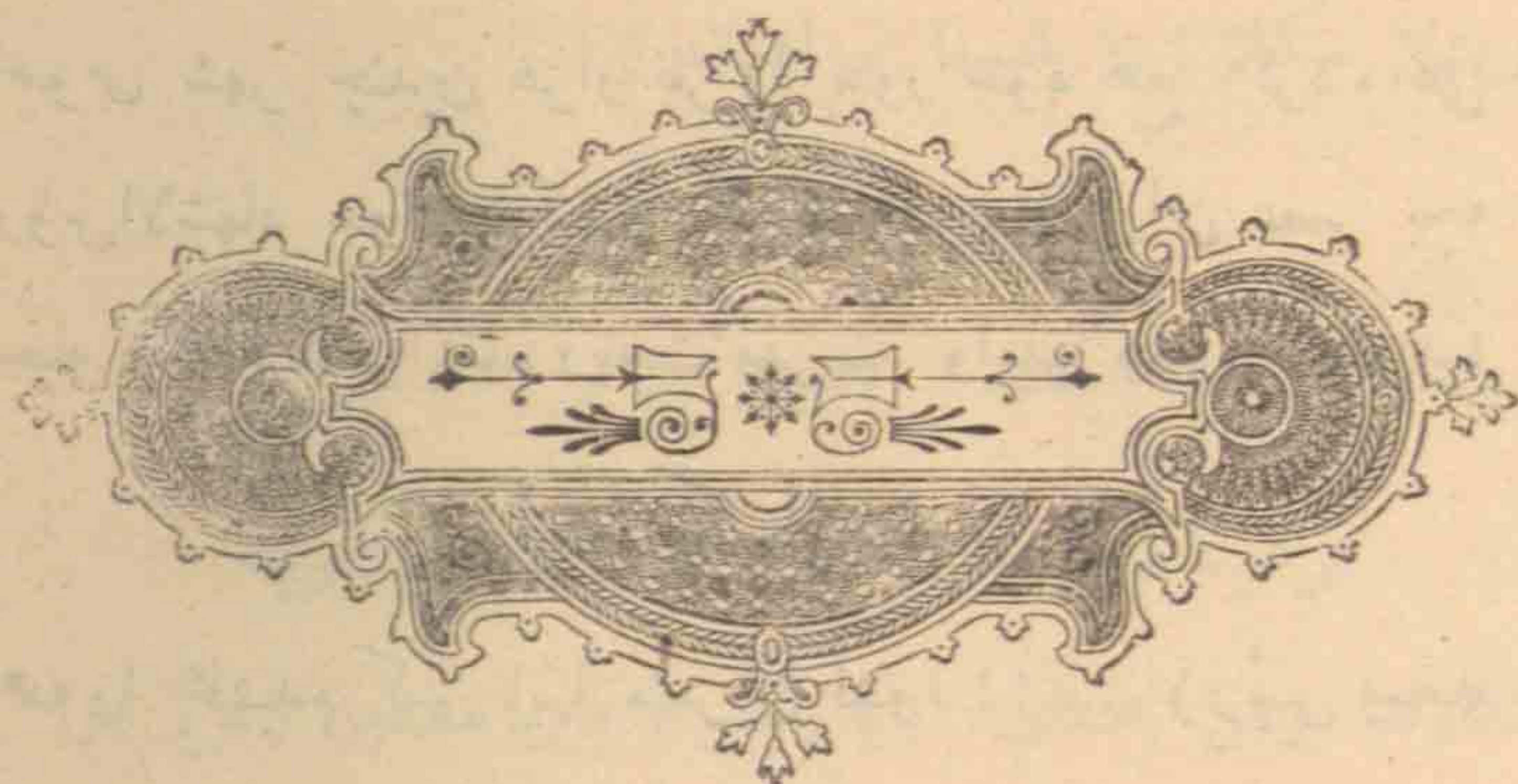
حیله و کدام تدبیر بمقام ریاست میرسند و امیر و وزیر میشوند !

رئیس بکسان خود

همه را بچشیدم کسی باینها متعرض نشود !! .. (رئیس بمجله

بیرون می رود ، میلر و زنتش بنالین لویز میایند ، پرده میافتد)





فصل سیم — پرده پنجم

(اطاق پذیرائی در عمارت رئیس)

مجلس اول رئیس و وورم

رئیس

کاش بخانه میلر زفته بودم و اینتقم خائب و خاسر بر نمیکشتم .

وورم

جنابعالی همیشه خودستائی میکنید که صاحب عزم و اراده راسخ هستید . مایوسی شما بکلی با این ادعا مغایرت دارد .

رئیس

بی جهت از رفتن بانجا پشیمان نشدم ، آن شب شوم را بخاطر داری ؟

وورم متجاهلانه

کدام شب را ؟

رئیس

شب بیست و ششم اکتوبر را !

وورم

شب که مبدء سعادت و اقبال ما بود ؟ شبی که نحوست و شامت ما را زایل کرد ؟

رئیس

عجب آدمی هستی ؟ میخواهی عمداً معنی کلام مرا نفهمی ؟ بسیار خوب ، این شب مبارك را این شب سعادت مندر را البته فراموش نکرده ؟ میدانی که آنشب رئیس سابق در ساعت یازده بمهمانی رفت .

وورم

هان شہما ورئیس از مسائل راجعہ بایالت (مکلنبورک) صحبت
مینمودید ، بعد از رفتن رئیس ، من و شما خودمان را باطاق
خوابگاہ اورسانیدیم .

رئیس

این همان اطاق است کہ ہمہ چیزش بحالت و ترتیب آنہی باقی مانده ،
مبل و اثاث آن تغییر نکرده ... میز و لوازم تحریر آن دست
نخورده است ... عقربہ ساعت همان وقت را نشان میدہد ! ..
آہ خدایا تو چا کم عدل و ارحم الراحمینی ! .. ہر وقت باین اطاق
میایم بدنم میلرزد ! .. خوف و وحشت مرا احاطہ میکند !
وورم اول کسیکہ کیلاس آبرا برداشت و زہرا در آن ریخت
تونبودی ؟

وورم

آیا جنابعالی بندہ امین و چاکر مخلص خودتان را بہ مسموم
کردن رئیس مأمور نفرمودید ؟ و نکفتید کہ پس از ہلاکت او

دور ریاست از شما خواهد بود ؟ کسیکہ میخواہد از کار نتیجہ
بردارد باید اول اسباب کار را فکر کند ؟ چون مثل من
خادم با کفایت درست کاری داشتید بمقصود رسیدید ! خوب ،
من زہرا را بہ آب ریختم ! .. دیگر ؟ ...

رئیس

بخاطر داری کہ درہمان لحظہ صدائی شنیدیم ؟

وورم

این صدای (فردیناند) پسر شما بود ، آنوقت تقریباً نہ سال
از عمرش میگذشت و رئیس او را مثل فرزند حقیقی خودش
دوست میداشت ، (فردیناند) در خوابگاہ رئیس خوابیدہ بود !

رئیس

نمیدانم وقتیکہ ما باطاق داخل شدیم (فردیناند) بیدار بود ،
یا اینکہ صبح آن شب خبر مرگ ناگہانی رئیس منتشر گشت
مطلب را فہمید ، محققاً سخنان ما را شنیدہ و کارہای ما را
دیدہ و هیچیک از وقایع آن شب را فراموش نمودہ است ،

امروز هنگامیکه صاحب منصب پلیس خواست (میلر) و دخترش را بگیرد (فردیناند) گفت هرچه میخواهید بکنید من هم در یکی از محلات شهر ایستاده فریاد کنان بمردم می فهمانم که امثال شما بچه تدبیر بمقام ریاست میرسند .

وورم بخنده

مرحبا بر پسر عاقل و فرزند خلف !

رئیس

این چه موقع خندیدن است ؟ عجب جانور غریبی هستی !

وورم

نه جناب اجل نمیخندم دندان هایم را بهم می مالم ! آیا اجازه دارم رأی خودم را عرض کنم ؟ شما کار را بن واکذارید ، بهتر اینست تجربه قدیم عمل کنیم ! سرمایه بولتیک شما که در دست من باشد هر دو فایده میبریم ، ثروت ما زیاد میشود نه کم ! برای ثبوت استادی و مهارت بنده چه دلیلی روشن تر از این که بمساعدت و اهتمام بنده از درجه خدمتکاری و منشی کوری بمرتبه وزارت رسیدید .

رئیس

در صورتیکه (فردیناند) از کارهای ما مطلع باشد روی امنیت و اطمینان را نخواهیم دید ، باید تدبیری اندیشید که (از لویز) شبهه و تردیدی در روی حاصل گردد ، اگر بتوانیم ایرادی بر (لویز) وارد کنیم فردیناند همان ساعت او را ترك میکند ! زای توجیست چه باید کرد ؟

وورم

(باروز فردیناند) جوان خود رأی لجوجی است و این تدبیر برای مغلوبیت او کافی است ، همین خدمت را به بنده محول فرمائید و آن را تمام کرده بخواهید ، فکر خوبی کرده ام که بوسیله آن غلبه از ما خواهد بود ، متلامن با این بدکلی و زشتی میتوانم خودم و ارفیق و عاشق (لویز) ساخته طوری حرکت نمایم که (فردیناند) مشته شده به تردید افتد ، گذشته از این البته بخاطر دارید که روزی در منزل (لادیمیلفور) بودیم ، لادی میلفور تبسم کنان از (مارشال دکالب) پرسید که میتواند (ویولون) را بردارد و نغمه آن را با آهنگ پیانو جفت کند تا قدری با هم ساززنند ؟

رئیس

(وورم) بی ربط حرف میزنی این مسئله با مطلب ما چه مناسبت دارد ؟

وورم

نمیدانید در مخزن خاطر بنده چه فکرها و تدبیرها موجود است ! مثلی معروف است که میگویند « راه راست دوراست اما راه کج نزدیک و امن است » من هم میخواهم از راه کج غیر معمول بروم که در هر پیچ و خم و نشیب و فراز آن برای خودم مفری و گریز کاهی داشته باشم ، (مارشال) از علم موسیقی بهره نداشت سکوت کرد و در نزد حضار مجلس خجل شد ، روز دیگر بخانه (میلر) معلم موسیقی رفت و از وی سؤال نمود که برای یاد گرفتن چهار نغمه که بتواند با (لادی میلفور) همراهی کند چند روز لازم است و در چه مدت او را ممکن است که نغمات چهار گانه را بیاموزد ، (میلر) در جواب شانه اش را حرکت داد و خندید اما (مارشال) اصرار کرد که در سه روز باید فارغ التحصیل شود ، در ظرف سه روز دوازده درس گرفت ، روز چهارم غوغا و آشوبی در محله برخاست



که (مارشال) جرئت نکرد بخانه (میلر) برود .

رئیس

میخواهی بگوئی فردینا بد بر این (مارشال) احق حسد برد و او را از رفتن بخانه (میلر) مانع شد ؟

وورم

این (مارشال) احق جوان است ، دولت مند است ، اطوار بیزه و حرکات ختک او را زنهای می پسندند ، (فردینا) این نکات را ملتفت شد و بواسطه اقدامات وی (مارشال) از تردد بخانه (میلر) ممنوع گردید ، (مارشال) را آلت اجرای این کار میکنیم و حتماً بمقصود میرسیم ، شما هم باید حکم بنمائید که چند نفر میلر را در محله منتظر شوند و در وقت بیرون آمدن از خانه او را بگیرند ، زنش را نیز دو سه روز در اداره پلیس نگاهدارند ،

رئیس

با دختره چه باید کرد ؟

وورم

دختره را مثل مردمك دیده عزیز و محترم خواهی داشت !
بیست سال است که بعلم مکر و حیه مشغولم و عملیات آرا با تجارب
خودم تطبیق میکنم تا در چنین روزی در خد متکذاری شما
حاضر باشم ! (آمدن مارشال دکالب را خبر میدهند)

رئیس

خوب من با (مارشال) از چه مقوله صحبت خواهم کرد ؟

وورم

بعض جناب عالی بنده مارشال را پذیرفته باوی گفتگو
میکتم و متقبل میشوم که بزودی این کار را انجام بدهم و سر
موئی غفلت و مسامحه روا ندارم . (رئیس از اطاق بیرون میرود)



مجلس دوم — وورم ، مارشال

مارشال

میگو کنت ؟ آقای کنت ؟ عجبا مرا ندید ؟ ...

وورم

شما را دید و باین جهة نخواست در اینجا بماند .

مارشال

همه کارهای خودم را گذاشته آمده ام رئیس را به بنیم و از
ایشان وعده بگیرم که امشب به (اوپرا) بیایند ، رئیس عمداً
از ملاقات من طفره میزند و رو پنهان میکند ؟ این حرکت
بسیار قبیح بود !

وورم

برای اینکه شما را با منظره غم و غصه خود دلتنگ نکند
بیرون رفت .

مارشال

باور کردنی نیست که رئیس عزیز ما از چیزی متأثر و متألم شود ،
پس مانعی ندارد برای آمدن بمجلس (اوپرا) و تماشای آتشبازی .

وورم

آتشی در دل رئیس شعله میکشد که نزدیک است سرا پا وجودش را

بسوزاند !

مارشال

من یکی از دوستان مخلص رئیس بلد که از خویش و قوم باو نزدیکترم ، بگو بدانم رئیس را چه میشود ؟ برای چه محزون و مغموم است ؟

وورم

میدانید که رئیس میخواست (لادی میلفور) را برای (بارون فردیناند) بگیرد ، این وصلت موجب ازدیاد شوکت و اقتدار رئیس و خوش بختی طرفداران و هوا خواهان او میشد ، افسوس که (فردیناند) آن را قبول نمود ، و تمام ترتیبات را برهم زد ، از قرار معلوم خبر عروسی را هم شما در شهر منتشر نموده و از طرف (بارون) وکالت کرده اید .

مارشال

من اینمطلب را بدو سه نفر از کسان خودم کفتم آنها هم بر فقای خودشان نقل کردند ، و در یک روز شایعه ازدواج

(فردیناند) با (لادی میلفور) در تمام شهر انتشار یافت .

وورم

پس شما از باطن کار بی خبر بوده اید و ندانسته (لادی میلفور) را از خودتان رنجانده اید ، اگر میدانستید که (بارون) دیگری را دوست میدارد از عرایض من تعجب نمیگردید .

مارشال

(فردیناند) هر کس را پسندیده است دوست بدارد ، مقصود رئیس اینست که علی الظاهر (لادی میلفور) زن او باشد .

وورم

(بارون فردیناند) با اینخرفها گوش نمیدهد ، شما بهتر از همه اطلاع دارید که در بخانه (پرنس) مجمع مفاسد و معایب است هر کس بخواهد در آنجا راهی پرود باید همرنک اهالی در بخانه شده مزور و مفتری و خائن باشد تا منظور نظر شود ! دشمنان رئیس نمیخواهند او را و دوستانش را خوش بخت و مرفه الحال به بینند ، همیشه باهم کنگاش دارند که دست آویزی پیدا

کرده او را بافترا و تهمتی ازبای درآووند، امروز وقتی است که ماها بیاری او برخیزیم، مثلا درحق شما چه نیکها کرده است والان موقع تلافی آن است.

مارشال

شما (مسیو وورم) با این هوش و ادراک نتوانسته اید تدبیری ایجاد کنید که بارون از در اطاعت درآید؟

وورم

چاره این کار در دست شما است، باید (فردیناند) از معشوقه اش سوء ظنی حاصل کند، همینقدر که اندک شبهه بروی عارض کردید و تصور نمود که معشوقه عزیزش با دیگری سروکار دارد و او را کول میزند کار درست خواهد شد، و ما از این آب گل آلود ماهیهای تازه لذت شکار خواهیم کرد! میخواهیم جنابعالی را رقیب (فردیناند) قرار دهیم.

مارشال

بد فکر نکرده اید، آیا این دختره نجیبه و باعفت است؟

وورم

عجب سئوالی میکنید؟ دختر (میلر) معلم موسیقی را با نجابت و عفاف چه مناسبت!!!

مارشال بتعجب

(فردیناند) بدختر (میلر) عاشق شده است؟ این همان شخص نیست که دوسه روز بمن درس داد و بعد مرا بخانه اش قبول نکرد؟

وورم

(بارون) از ترس اینکه دختره بشما عاشق شود (میلر) را تهدید کرد که شما را جواب بدهد! فردیناند در مذهب عشقبازی مثل شما وسوسه ندارد و میگوید: «شاخ گل هر جا که میروید گل است» پس باید این گل خوشبوی معطر را بوئید و بوسید و شامه را با رایحه نکهت آمیز آن قوت داد! ترتیبی که برای اینکار فکر کرده ام این است که مراسله عاشقانه بخط (لویز) دختر (میلر) برای شما میآورم، شما کاغذ را

میگیرید و در جائیکه با فردیناند صحبت می نمائید یا راه میروید
آن را کم میکنید بقسمی که فردیناند آترا به بند!

مارشال

این کار آسانی است ، کاغذ را به جیم میگذارم و قتیکه خواستم
دستمال را بیرون بیاورم کاغذ میافتد و من مطلع نمیشوم!

وورم

تکلیف دیگری هم دارید و آن این است که در حضور فردیناند
خودتان را عاشق دل داده و بیقرار لویز بنظر آورید!

مارشال

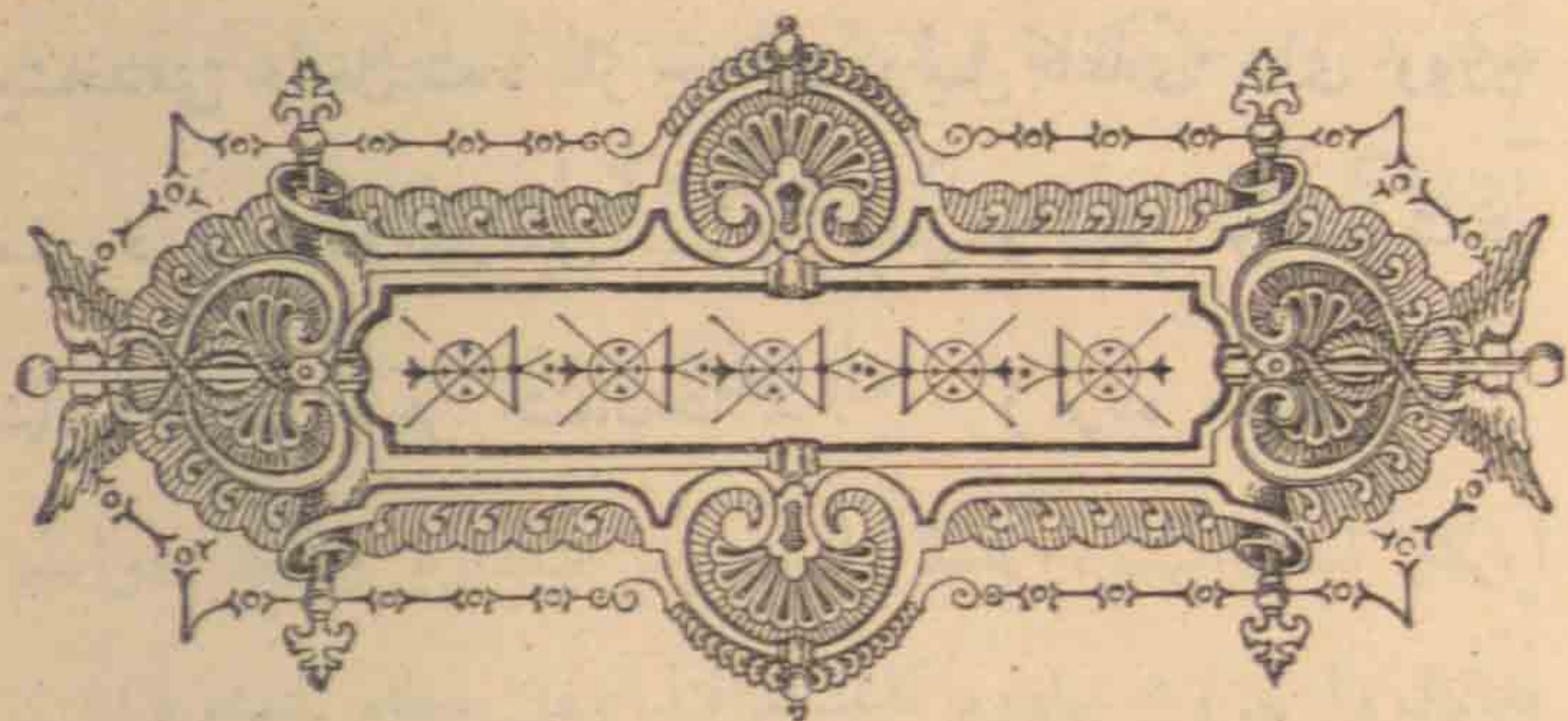
بجان خودم که مثل مقاد ما هری این نکته را مراعات
خواهم کرد!

وورم

یکساعت دیگر مراسم معهود در اینجا حاضر میشود ، تشریف
بیاورید بگیریید . (مارشال برخواست می رود ، بیفاصله

پیشخدمتی داخل شده از جانب رئیس کاغذی برای وورم
میاورد که مضمونش این است) میلر و زنش توقیف شدند
شما به کارهای دیگر اشتغال نمائید . (پرده میافتد)





پرده ششم

(۰) درخانه مبلر (۰)

مجلس اول - فردیناند، لویز

لویز

فردیناند، بعد از این واقعه که امروز روی داد همه آرزو و امیدم قطع شد.

فردیناند

واقعه امروزی نباید تو را بترساند و بنومیدی اندازد، پدرم هر وقت پای از اندازه بیرون نهد با این کلمات که سلاح مدافعه

کنیم، روز و شب آفتابی و ماهی طلوع میکند و غروب مینماید! آسمان با آن منظره علوی و دامان بیکران افق از نظر ما پنهان نماند! اگر نتوانیم خداوند را در کلیساها و معابدی که دست انسانی آنها را ساخته است پرستش نمائیم، جنکلهای بزرگ و صحراهای وسیع که هر کدام از علایم قدرت الهی هستند بجای عبادتگاه ما محسوب میشوند! وظیفه بندگی را در جزایر هائی که دست طبیعت، آنرا با کسوت زمردین آراسته است بجا میآوریم! لویز بگریزیم و از میان این جماعت بدمزش خلاص شویم!... حرص ثروت اندوزی و مرض رقابت مثل خون در عروق و شراب این مردم جای گیر شده و آنها را بتخریب بنیان انسانیت باز داشته است، بلاد مسکونه و ممالک معموره را با بغض و حسد و نفاق بدنام کرده هوای لطیف آنرا با اخلاق فاسده مسموم ساخته اند، برخلاف صحراها از این عیب پاکند، آه سینه مستمندان و درد دل درمندان، مثل ابر فضای آنرا تاریک نمیکند، سیلاب دیده بیچارگان زمین آنرا سیراب نمیسازد، روز آسمان روشن و فروزان، شب سایبانی

مزین بستارگان ثابت و سیار که در این رواق لاجوردی میدرخشند
با ما در پرستش معبود حقیقی شریک و اندیس خواهند بود!
لویز دو قلب صاف و پاکی که خزاین عشق در آنها مدفون است،
دو زبان فصیح و شیرینی که قوانین مهر و مودت را به بهترین
وجهی میتوانند تقریر نمایند، به آمیزش و آشنائی این مردم
وحشی صفت چه احتیاج دارند؟؟؟

لویز

فردیناند هیچ ملاحظه و تکلیفی تو را از اقدام باین خیال
منع نمیکند؟

فردیناند

چه ملاحظه و تکلیفی از عشق بالاتر، وجه راهنمائی و معلمی از
آن نیکوتر است؟

لویز

امامن مثل تویی قید نیستم، پدری دارم که سرمایه حیات وی
شمرده میشوم، پدر پیری که شصت سال تمام از عمرش میکندرد

من هستم که او را ساکت میکنم و پرده از روی راز نهانی که در
دل نهفته ام برمیدارم، لکن اگر سخن مرا بشنوی لازم
نمیشود پدرم را بیازارم و آسودگی خودم را در رسوائی و خیانت
اسرار وی مشاهده کنم، همه خوشبختیها، تمام آرزوها و
خرمیهای ما در این دو کله جمع شده است: تو و من، چون
تو را دارم همه چیز دارم، تو مرا میخواهی من تو را! تو از
منی و من از تو! آیا نظاره جمال دل آرای تو در سخت ترین
و مشغوم ترین ایام زندگانی تسلی بخش روح و قوت افزای جسم
و جانم نیست؟ آیا من؟ ...

لویز

فردیناند حرفت را نگاه دار متن کلامت را فهمیدم ...
فردیناند

لویز اندکی ملاحظه کن و اندیشه نمای، در این سر زمین پر محنت
چه کار داریم؟ برای چه در اینجا مانده ایم؟ در حالتیکه ما
بحسن رضای خودمان میتوانیم شاد و خرم باشیم، چرا اجازه
نیکبختی خود را به جزر و الحاح از دیگران طلب کنیم؟ برای

چه در محلی اقامت نمائیم که محبت ما در آن روی بنقصان گذارد
 و از قیمت گوهر کرانه‌های عشق ما کاهیده شود؟ آیا تمام عالم
 برای ما دو نفر تنگ است و جای توطن در هیچ جا برای ما
 ممکن نخواهد بود؟ آیا ما دو نفر دوست غمگسار، و مایه شرف
 و افتخار یکدیگر نیستیم؟ لویز، چشمان مخمور تو که نگاه آهوانه‌اش
 از سعادت آتیه و حاله عمر من حکایت میکنند شب و روز
 در اینجا اشک میریزد، آیا نمیخواهی این چشمها که رشک چشم
 غزالند در سواحل با صفای رودخانه (رن) و (بالتیک)،
 و دامنه های باطراوت و خضارت کوههای (الب) بجای اشک
 غصه و غم، سرشک شادی و مسرت ببارند؟ من با هیچ کس
 عهد و میثاقی نبسته و بهیچ نقطه روی زمین علاقه و اتسافی
 ندارم، و ظم جائی است که لویز در آنجا باشد، و مرا بی
 تعرض غیر دوست ندارد، «هرکجا باشد شه مارا بساط هست
 صحرا کر بود سم الخياط» لویز خیال میکنی که اگر خودمان را
 بکناری کشیده در گوشه فراغتی منزوی شویم از فواید طبیعت
 محروم می‌انیم؟ ... نه، چنین نیست ... بهر سمت عالم سفر

فردیناند

اوه خدایا لویز با این سخنان جان کداز باسخم میدهد؟ لویز که
 برای او اینهمه رنجها و صدمات را برخود روا داشته ام؟؟؟

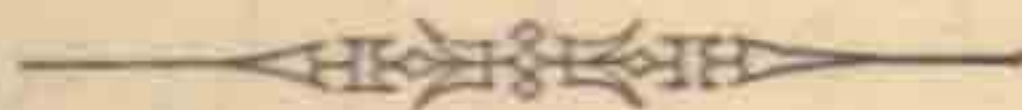
لویز

فردیناند از من بگریز و احتراز نمای، من نیستم مکرر یک
 عارض و مانعی که زندگانی تو را مگرد و منقلب ساخته ام ...
 یکروز در حین مراجعت از شکار با من مصادف شدی و مرا
 دوست داشتی! تصور کن که مرا ندیده! من کل بی رنگ و
 بوئی هستم که شایسته همسری تو نخواهم بود، لیکن برای تو
 که جوان نجیب متمولی هستی اسباب نیکبختی فراهم میشود!

فردیناند

لویز رفتن من محقق است، این ابا و امتناع تو در من سوء ظن
 بزرگی تولید میکند مبادا در این ضمن خیال دیگری داشته باشی؟
 با این افسانه‌ها که برایم خواندی نمیتوانی مرا بفریبی،
 تا فردا بتو مهلت میدهم که فکر کنی و جواب درست بمن

بدهی تا علت مخالفت تو بر من مکشوف گردد ! ..
(فردیناند می رود)



مجلس دوم — لویز تنها

آه ! ای دل هرزه کرد ، کاش بدایره عشق پای نینهادی و
اسیر هوا و هوس نمیشدی ، خدایا باین ضعف قلب وسست
عنصری قوت و جسارتی بمن عطا فرمای ... هیچ کس
نیست که امروز نصیحتم داده از من دلجوئی کنند ! پدر
غمخوار و مادر مهربانم کجا هستید؟ چه میکنید؟ شما با آن
دلنوازی هرگز دخترتان را تنها نمی گذاشتید؟ .. برای چه
تا حال زنده مانده ام؟ قلم تقدیر چه بلیات و زحماتی بنام رقم
زده است؟ ... (در این هنگام وورم از دور پیدا میشود)
این از دوران سریع خونست که کله ما با خیالات موحشه مملو
میشود . چشم ما بهر طرف نگاه کند صور وهمیه و اشکال
غریبه می بیند !

و بجرم آشنائی و دوستی تو و من مورد سخط و غضب رئیس
گردیده و محتمل است که کزند و آسیبی باو برسد !

فردیناند

او هم با ما بیاید ، لویز امروز بتهیه لوازم مسافرت مشغول
میشوم ، همه تخواه ذخیره خودم را بیکجا جمع میکنم ، اگر
چه مبلغ کلی نیست اما مدتی ما را کفایت خواهد کرد ،
یکساعت از نصف شب گذشته با کالسکه کرایه اینجا میام ،
بالابوش سفری خودت را میپوشی و در کالسکه می نشینی
با هم میرویم .

لویز

میرویم ، اما تفرین پدرت ما را تعاقب میکند ؛ فردیناند
دعای خیر پدر هر قدر تأثیر داشته باشد تفرینش نیز هاتقدر
مؤثر خواهد بود ! اشرار و او باش هم از تفرین پدر و مادرشان
پرهیز میکنند ! آری تیر زهر آکین تفرین پدرت مافراربان
بچاره را در همه جا هدف مسکنت و مذلت خواهد کرد !
برویم؟ و پدر و مادر خودمان را بدریای حسرت و اندوه غوطه ور

کنیم و از کفر آسمان ترسیم؟ نه فریدیناند، تو را برای این دوست میدارم که بعزت و سربلندی زندگی نمایم نه به خجلت و سرافکنندگی! باید تو را از این عزیمت منصرف کنم و اگر نتوانم چشم از دوستی تو ببوشم!!! آه خدایا!... فریدیناند را ترک کردن و از او دست برداشتن؟! این دردی است که هرگز نمیتوانم آنرا تحمل کنم، این خیال موحشی است که دوباره آنرا متذکر نخواهم شد! شخص از چیزی دست بر میدارد یا آنرا کم میکند که مالک آن چیز باشد، تو هیچوقت مال من نبوده و من مالک تو نشده ام مگر بامید و آرزو!.. فریدیناند خیره خیره در من مینماید، بالوینز به تلخی و تندی تکلم منماید، مرا همین بس که نزدیک است در لجه غم و غصه محو و نابود شوم! بگذار فخر کنم و بگویم که پسری را به پدری رد کردم! روز اول پا از اندازه خود بیرون گذاشتم و از عشق تو عجب و نخوتی در من ظاهر گشت خدا متنبهم کرد کبر و غرورم را شکست! فریدیناند یا از خیال فرار بر کرد یا از من دست بردار!

مجلس سیم - لوینز، وورم

وورم

عصر شما بخیر مادموازل.

لوینز

رئیس را میخواهید یا کار دیگر دارید؟

وورم

از طرف پدر شما میایم ماد موازل.

لوینز

این حرف شما را بچه دلیل باور میتوان کرد؟

وورم

بدلیل این کاغذ (کاغذ را به لوینز میدهد)

لوینز پس از خواندن عنوان کاغذ

پدرم را حبس کرده اند؟ پدرم چه تقصیری کرده است؟

وورم

پدر شما، به دومین شخص مملکت (مسیو کنت دوالتز)

رئیس در خانه خودش بی احترامی نموده است ، الان در محبس دولتی او را توقیف نموده اند احتمال قوی می رود که بطور سخت و شدیدی سیاستش کنند ، (ماد موازل) کاغذ را بخوانید .

لویز کاغذ را میخواند

« دختر عزیزم لویز ، می بینی که این کاغذ را از کجا مینویسم ، نمیدانی در این مغاک تنگ و تاریک و گوشه نمناک زندان بر من چه میگذرد ، پدرت را تنها تو میتوانی از این بلیه خلاص کنی ، فردیناند را ترك کن ، از این شخص که منشأ بیچارگی و بدبختی ما شده اجتناب نمای ، مادرت را هم حبس کرده اند ، فردیناند را مگذار بخانه ما بیاید ، رهائی ما منوط بهمین شرط است ، پدرت میلر » (لویز بعد از خواندن کاغذ و وورم را مخاطب ساخته میگوید) مسیو میدانی که چه کنساع عظیمی را مرتکب میشوی ؟ مثل بوم خبر بد دادن و خاطر بیچارگان را پریشان نمودن کار بسیار بدی است ، چقدر زشت و ررک است که شخص برخواسته بخانه مردم برود و آنها را نایک

خبر وحشت انگیزی مضطرب نموده به آسودگی تماشا کنند که چگونه گریه میکنند و خوناب غم از دیده می بارند ، خوب مسیو ، با دیدن دل شکستگی من خوشوقت شدید بگوئید به پشم روزگار غیر از این چه مصیبتی برایم آماده کرده است ؟

وورم

شما بالطبع از آمدن من با نجا نفرت دارید ، بهتر این است بروم ، خدا حافظ ، ماد موازل .

لویز

مسیو رحم و مروت در طینت تو نیست ؟ در مدرسه درس اذیت کردن و ستمکاری خوانده ؟ کارد خونریز بسینه ام فرو کردی و سرب کداخته در کام ریختی ، میخواهی بدون اینکه این دردها را علاجی بنمائی راه خودت را بگیری و بروی ؟ جز حبس چه سیاست و مجازاتی برای پدرم معین کرده اند ؟

وورم

یا بدارش میکشند یا بحبس مؤبد محکومش میکنند !

لویز برخواستہ میگوید

مسیو بخشید ، میخوام در خانہ را بہ بندم و بحضور پرنس بروم .

وورم خندہ کنان

بروید ماد موازل .

لویز

میدانم چرا میخندید ؟ برای اینکه در پرنس اثر رحم و شفقت نخواهم یافت مرا استہزا مینمائید ؟ میخواستید بمن بفہمائید این شخص کہ میروم از وی داد خواهی و استمداد کنم معنی بد بختی و تیرہ روزی را نمیداند ؟ حال کہ شعلہ اندوہ درد ما غم پیچیدہ و بار سنگین مایوسی طاقم را رپودہ است میخوام در نزد این ظالم فٹاک قسمی صدا بنالہ و شیون بلند نمایم و اشک خونین از دیدہ فروریزم کہ دلش اگر خود از آہن و روی باشد از زاری و سوگواریم بدر آید ! خواهم گفت کہ خداوند قاهر قادری هست کہ داد ضعفا و بیگسان را میستاند و انتقام ضعیف را از قوی میکرد .

وورم

افسوس کہ التجا و استرحام شما تأثیری نخواهد داشت .

لویز

اینہا انسان نیستند ؟ دل ندارند ؟ از خدا نمیترسند ؟ اگر خودم را بیای پرنس بیندازم پدرم را مرخص نمیکند ؟

وورم

تقصیرش را می بخشد اما از شما در عوض چیزی میخواست !

لویز

شاهزادہ بزرگی از خانوادہ سلطنت ، از مثل من دختر فقیری چه چیز را میتواند متوقع شود ؟

وورم

شما با این حسن و دلربائی ، بسا چیزها میتوانید در عوض بہ پرنس تقدیم کنید ! ... لادی ملافور از دربخانہ اعراض نمودہ است اگر بہ تکلیف پرنس شغل او را قبول کردہ بجای وی منصوب شوید با کمال سہولت بمقصود نایل می شوید ! ...

لویز

پدر ییچاره ام، دخترت برای خلاصی تو برك راضی میشود
و باین رسوائی تن در نمیدهد، و ناموشش را بهیچ شاه و شاهزاده
و امپراطوری نمیفروشد! ...

وورم

علی الظاهر مسیو میلار بجهت استخلاص خودش را از شما توقع
نموده است (میخواهد برود)

لویز

البته برای اینکار چاره فکر کرده، اگر میتوان مرا
بتدبیری دلالت نمای که پدرم را خلاص کنم؟

وورم

حال که از من چاره جوئی میکنید باید بدانید که اولین تدبیر
مفید این است که با فردیناند قطع مراوده ننمائید.

لویز بعد از تأمل بسیار

برای خاطر پدرم قبول کردم!

وورم

تجربه کنیم و به بنیم راست میگوئید.

لویز

تجربه؟ تفهیدم چه گفتید؟

وورم

ماد موازل در جلو این میز بنشینید و قلم برداشته بنویسید.

لویز

نباید بدانم چه مینویسم و بکه مینویسم؟

وورم

بکسی مینویسید که حیات و ممات پدرتان دردست اوست.

لویز

اوه مسیو امان از وقاحت و بی شرمی تو ... چه بایدنوشت؟ ...

وورم

بنویسید: «سه روز است از دیدار شما محروم مانده ام،
میدانید هر دقیقه که در فراق شما بر من بگذرد بقدر سالی

امتداد دارد، چه چیز شما را از ملاقات من منع میکند؟ آیا بجهت فرديناند مرا ترك کرده و از نظر انداخته ايد؟ راست است که فرديناند مرا مثل افعی تعاقب کرده نمیکندارد ساعتی بحال خود بمانم اما هر قدر سعی کند نمی تواند آتش عشق مرا که بشما دارم خاموش نماید»

لویز قلم را بزمین گذاشته میپرسد

این چه کاغذیست که مینویسم؟ .. این شخص مجهول کیست؟ ..

وورم

این کسی است که حیات و ممت پدوتان در دست اوست!

لویز

نه ... نخواهم نوشت، خدا یا اکر در درگاه تو مقصرم مرا بقسم دیگر تنبیه فرمای و بعقوبتی غیر از این معذب ساز که تحمل آن برای مثل من مخلوق عاجزی دشوار نباشد ... نه مسیو وورم نخواهم نوشت! ..

وورم

ماد موازل در ردّ و قبول تکلیف من مختارید، از من چاره جوئی کردید راهی باین آسانی بشما نشان دادم، مجبور نیستید موافق میل من رفتار نمائید.

لویز

من بچاره را که از موری ضعیفترم در میان شعله های سوزان جهنم معلق نگاه میداری و میگوئی مجبور نیستم! ای جلاد خونخوار، ای ناکس بیروت، از خدا نمبترسی؟ برای خلاصی پدرم این ذلت را بخود پسندیدم، هر چه میخواهی بگوی بنویسم.

وورم

« البته شنیده اید که دیروز رئیس بمنزل ما آمده بود، در این مجلس طوری باستانی حرکت کردم که فرديناند کول خورد و تصور نمود از ترس غش کرده ام»

لویز خود بخود

بچاره فرديناند، امروز تهیه فرار میدید که مرا و خودش را

فردا از شهر خارج نماید .

وورم

« بدرجه ساده لوح وزود باور است که بصدقت و راستگوئی من اعتقاد نموده قرار گذاشت باهم فرار نمائیم ، باز خواهد آمد مرا برفتن راضی کند ، نمیدانم چه جواب بدهم ، شما قبل از آمدن او بیساید و مرا در محل معهود پیدا کنید که در این خصوص باهم مشاوره نمائیم ، دوست عزیز شما لویز »

لویز

خدایا خودت میدانی که بکلی از این مطالب بی خبرم ...

وورم

سر پاکت را با اسم مارشال دکالب بنویسید ، باید ایشان را بشناسید یکوقتی برای درس خواندن بخانه شما میامد .

لویز

شخصی باین نام و نشان دوسه روزی بخانه ما آمد ، من با او آشنائی و مراوده نداشتم (سر پاکت را نوشته به وورم میدهد

و میگوید) بکیر مسیو ، آبرو و ناموسم را بدست تو سپردم ، این دل فردیناند و دل من است که در دست تو دو نیمه میشود ! این کاغذ ، رشته عشق و محبت ما را برید ، یار وفاداری که از جان دوست ترش داشتم از دستم بیرون رفت ! الان بایک دختر هرزه هرجائی تفاوت ندارم .

وورم

ماد موازل مایوس نباشید ، این ترتیبی است که متضمن خوش بختی شما است ، من کسیرا سراغ دارم که از صمیم قلب خریدار دوستی شما است و حاضر است که تقدیر انمایه عمر را نثار خاکسای شما کند ، این شخص ؟ ...

لویز

این شخص تو نیستی ؟ خودت را نمیگوئی ؟

وورم

اگر بخوامم بشرافت شوهری شما نایل شوم قبول نخواهید کرد ؟

لویز

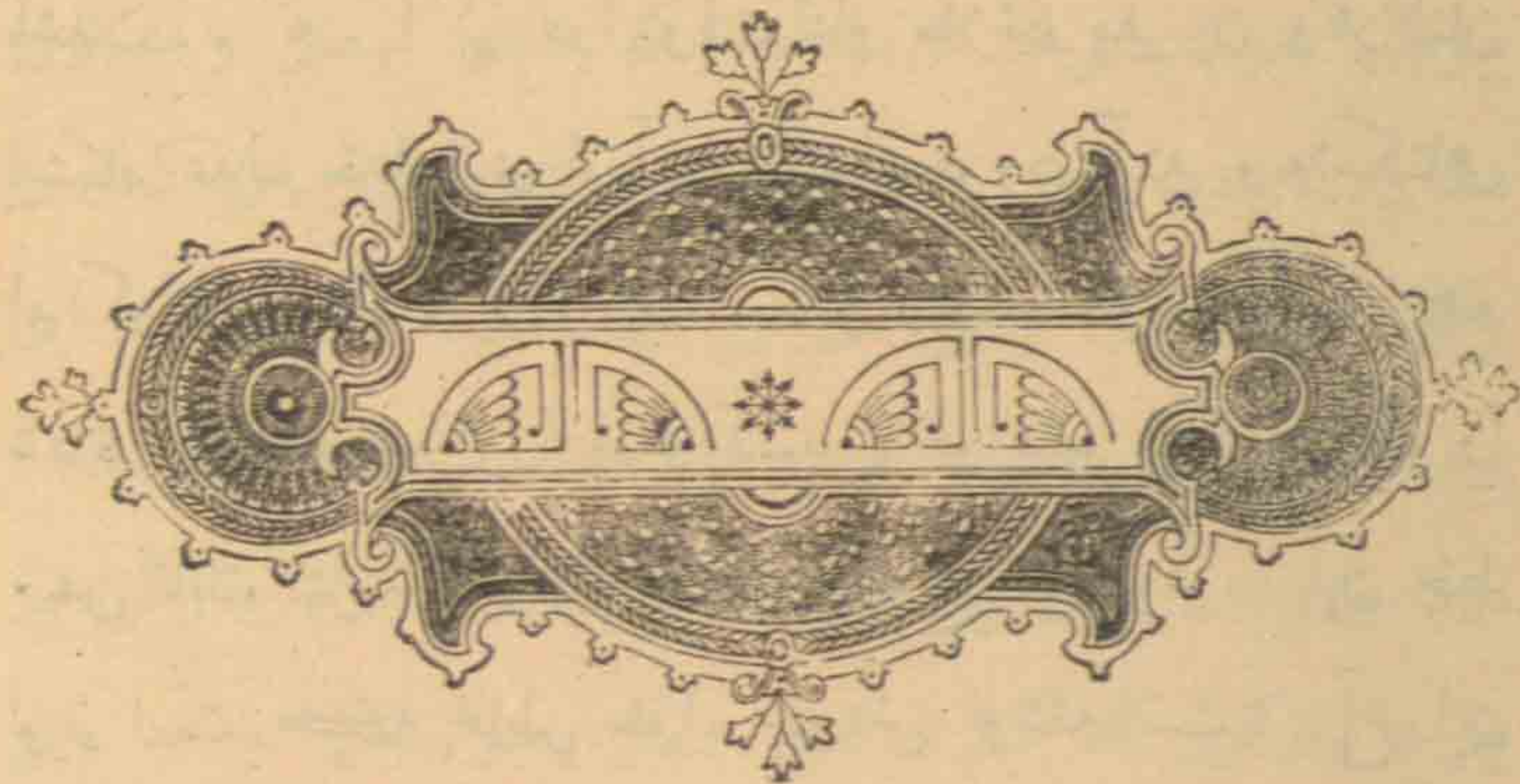
قبول میکنم اما برای اینکه در شب زفاف شکمت را پاره کنم
و بندگان خدا را از مکر و کید چون تو ذات خبیث شریری
آسوده نمایم! ... این خیال محال را از سر بدرکن، حال که
مقصودت بعمل آمد، آیا کبوتر مسکین از چنگال شاهین
تیز پر رها میشود و میتواند به آزادی پردازد کند؟

وورم

آری بیک شرط، و آن اینست که در پیش مسیو میلر و
فردیناند و سایرین بگوئید که کاغذ را با اختیار و دلخواه خودتان
نوشته اید، اکنون در نزد من قسم یاد نمائید که مخالف این
معاهده و قرار داد حرکت نکنید، در این صورت اگر بعد از
یکربع ساعت پدر شما در اینجا حاضر نشود سوگند شما از درجه
اعتبار ساقط خواهد بود.

لویز

این شرط را هم قبول کردم، بروید مسیو و مرا بحال
خودم بکنارید. (وورم میرود، پرده مینماید)



فصل چهارم — پرده هفتم

(۰) در عمارت رئیس (۰)

مجلس اول

فردیناند در اطاقی نشسته کاغذ لویز را

در دست دارد، مارشال دکالب را خبر داده است که بملاقات

او بیاید، خود بخود چنین میگوید

آه ممکن نیست! ... از محالات است که لویز این کاغذ را نوشته

باشد ... نه ، اگر در اینوقت تمام ملائکه مقربین و کارکنان
پیشگاه عدل خداوندی از آسمان بزمین فرود آیند و به بیکناهی
او گواهی دهند ، اگر همه سکنه ربيع مسکون بیکجا جمع
شده بی تقصیری او را ادعا کنند و بخواهند پاکدامنی او را
بر من ثابت نمایند خواهم گفت دروغ میگوئید ، این خط
لویز است که بخاطر خواه خودش نوشته است ! آخ این
خیانتی است که از اول آفرینش تا امروز هیچ چشمی آن را
ندیده است ! و قبحه اصرار میکرده این مرد را بخانه راه
ن دهند حق داشتم ... آری این یکی از الهامات ربانی بود
حالا میفهمم که چرا تکلیف فرار را نپذیرفت و برقتن راضی
نشد ! .. آه از این دورنگی و دورویی ! مگر کور بودم که
نمیدیدم ؟ بچه جرئت و جسارت بامن حرف میزد و مرا از
تفرین پدرم و غضب خداوند تحذیر مینمود ؟ این جبه سازی
و نیرنگ بازی از لویز که او را باوفا ترین دختران میشمردم
بسیار بعید بود ! معشوقه دلنواز عزیزی که نیکبختی جاودانی
و امید زندگانی بود بطراری و عیاری فریب داد و جانم را به آتش

بیوفائی خود بسوخت ! خدایا تو که دانای نهان و آشکاری
میدانی که ودیعه مهر و محبت این عهد شکن پیمان کسل را
چگونه در کنجینه خاطر خویش نگهداشتم ! آیا مکافاتم این
بود که مرا هیچ بفروشد و بی رحمانه بخاک سیاه بدبختیم بنشاند ؟
دردا و دریغ ! از تیره بختی خود شکایت آغازم یا از کردش
چرخ و از کون کله کنم ؟ لویز ، مکر و جودت را با آب و گل
شیطنت سرشته اند ؟ چهره خود را به کلکونه و غازه عفت و
طهارت و فضیلت و امانت آراسته که بندگان خدا را به آتش
خدعه و تفاق بسوزی ؟ و بچنین زندگی غم آمیز مبتلا نمائی ؟
ای بیوفای دغل باز ، چه جرم از من دیدی که بدین گونه
دل پر کرفتی ؟ ملک دلی را که فرمانروا و صاحب اختیار آن
بودی چه شد که بناگاه خراب ساختی ؟ پدرم حق داشت ،
افسوس که خود سری و نادانی من نکذاشت نصایح او را بشنوم ،
اگر مرا دیده عاقبت بین بودی امروز غم بی مهریت جگرم را
نمیسوخت ، و زهر قتال یأس و نومیدی در کامم نمی ریخت ، برای
حمایت تو بروی پدرم شمشیر کشیدم ، دود عشقت قسمی

چشمم را تیره کرد که نزدیک بود بعمل شنبلی مرتکب شوم!
 ای ستم پیشه سگدل ، وقتیکه باجین کشاده و لپهای متبسم
 در جلو من می ایستادی و با وعده های مزورانه و سخنان متملقانه
 مرا بازیچه خود قرار میدادی ؟ وقتیکه شبها دو بدو می نشستیم
 و مستغرق تماشای اجرام علوی آسمان میشدیم ؟ دست مرا
 بدست خود میکرفتی و بنظری عاشقانه در من مینگریستی ، من
 همه اینها را از سر صدق و صفا می پنداشتم ، دریغ که تصورات
 خوشبختی من و عهد و میثاق و وفاداری تو دوام و بقائی نداشت!
 وقتیکه روبرو بشویم و این کاغذ را به پند چه خواهد گفت ؟ ..
 یا مرگ ! یا انتقام !

مجلس دوم — فردیناند ، مارشال

مارشال

مسیو بارون مرا صدا کرده بودید ؟

فردیناند

آری برای اینکه تشکرات خودم را بشما عرض و اظهار نمایم .

اگر شما نبودید خطای عظیمی از من سرمیزد ، از صحبت
 ازدواج من با لادی میلفور البته خبر دارید .

مارشال

مذاکره آرا شنیده ام ، اما از قراریکه میگویند شما باین
 وصلت مایل نیستید .

فردیناند

من بیک دختری از اوساطالناس عشق میورزیدم که اسمش
 لویز و دختر میلر معلم موسیقی بود .

مارشال

مثل شما جوان اصیل و نجیبی بچنین دختری از خانواده پست
 و حقیر عاشق میشود ؟

فردیناند

جناب مارشال ، اگر این دختر را از اصل و نژادی بی شرم
 و عفاف میدانستم باوی تعلق خاطر پیدا نمیکردم ، لیکن اتفاق
 عجیبی مرا بمعایب کار ملتفت نمود ، امروز در پشت سریکی از

دوستانم راه میرقم، این شخص خواست دستمالش را بیرون بیاورد
کاغذی از جیبش بزمین افتاد. به بنید تصادف چه کارها میکنند؟
این کاغذی بود که معشوقه خیانت کار بی حقوق من باین شخص
نکاشته بود! این است مر اسله مزبور ملاحظه نمائید البته
آن را میشناسید.

مارشال

اوه این از نوادر اتفاقات است ... (کاغذ را می بیند و میگوید)
این کاغذیست که بمن نوشته شده ! .. این دختره اگر چه از
صنف نجبا و بزرگان نیست اما بقدری خوشگل است که شایسته
عشقبازی است !

فردیناند

کفتید که این کاغذ را بشما نوشته اند؟

مارشال

آری چه جای انکار و کتمان است .

فردیناند به آهنگ غضب

حال که چنین است ، جناب مارشال وصیت نامه خودتان را
بنویسید و استغفار کنید ، بجهت اینکه ایام عمر شما بسر رسیده
و عنقریب خواهید مرد!

مارشال

اوه مسیو مکر دیوانه شده اید که اینطور نایره غضب در
چشمهای شما مشتعل گردیده است؟ (میخواهد برخیزد و برود)

فردیناند

درفکر فرار نباشید ! باید باهم بجنگیم و موافق قاعده (دتل)
کنیم ، اگر مرا کشتید از زحمت زندگی خلاصم نموده اید ،
اگر شما را کشم انتقام خود را گرفته ام .

مارشال با کمال ترس

این چه خیالی است که شما را بکشتن من وادار کرده است؟

فردیناند

شما که در عشقبازی اینقدر رشید و نام آور هستید چرا از
شنیدن اسم مرک بر خود میلرزید؟ زود حربه جنک و سلاح

مبارزه را معین نمائید، مسامحه و تأخیر جایز نیست.

مارشال

دراطاق که نمیتوان (دئل) کرد.

فردیناند

راست میگوئید بحیاط برویم و هر دو یکدفعه همدیگر را هدف
کلوله کنیم! مسیو معطل مشو، من از این زندگانی متنفرم!

مارشال

برعکس، من جان خودم را دوست دارم و میخواهم که سالیان
دراز زنده بمانم!

فردیناند

میخواهی نسل ناپاک خودت را زیاد کنی؟ مفاسد اخلاق و
قبایح عادات خود را به آنها بیاموزی؟ زنده بمان ای جبان احمق! ..
تو که از دیدن طپانچه رنگ از صورتت میبرد و بدنت مرتعش
میشود، این شمشیر پهن را برای چه از کمر آویخته و این
یراق را چرا بلباس خود دوخته؟ .. زنده ماندن و مردن

مثل تو شخص بیوجود مهملی یکسان است! خوب، از سر
خون تو درگذشتم بگو بدانم لویز را در کجا دیدی و چه وقت
باوی طرح عشقبازی ریختی؟

مارشال

خدا میداند که این دختره را یکبار دیده ام! .. پدر شما
کنت دوالتز و دیگران اسباب چینی کرده اند! من تقصیری ندارم!

فردیناند

کم شو ای ناکس بی غیرت! دریغ از باروت و کلوله که برای
کشتن تو صرف شود! .. (مارشال آهسته از اطاق بیرون میرود)

زیر در مجلس سیم - فردیناند، رئیس

رئیس

فردیناند خبر خوشی برایت آورده ام که از استماع آن مسرور
و مشعوف خواهی شد، (فردیناند در حضور رئیس برپای
ایستاده و سر زیر افکنده سکوت میکند، رئیس میرسد)

چرا حرف نمیزی؟ چرا دست و پایت می‌لرزد؟ (فردیناند
تزدیک رفته پدای پدرش می‌افتد رئیس دوباره سؤال میکند)
این چه وضعی است؟ برخیز فردیناند، برخیز! ...

فردیناند

من بسر بدبختی هستم که بجهالت جوانی ازجادهٔ ادب و
درستکاری به پیراهه افتادم، پند و اندرز شما را نشنیده قدر
تلف و مهربانی شما را ندانستم! .. راستی که سزاوار هر قسم
نگوشت و سرزنش می‌باشم! .. اکنون تمنای عفو و بخشایش
دارم، وگرنه کارم بجنون و اختلال حال منجر خواهد شد.

رئیس

فردیناند از خیال اولی خود عدول نمودم، برای همین می‌خواستم
تو را ملاقات کنم که عذر خواهی کرده از تو دلجوئی نمایم
و رضایت خودم را وسیلهٔ آشتی قرار دهم!

فردیناند

آه این لویز! ...

رئیس

دختری بسیار مایع است لیاقت ووجاهت او را تصدیق مینمایم
و نصف محبت خود را باو مخصوص میکنم!

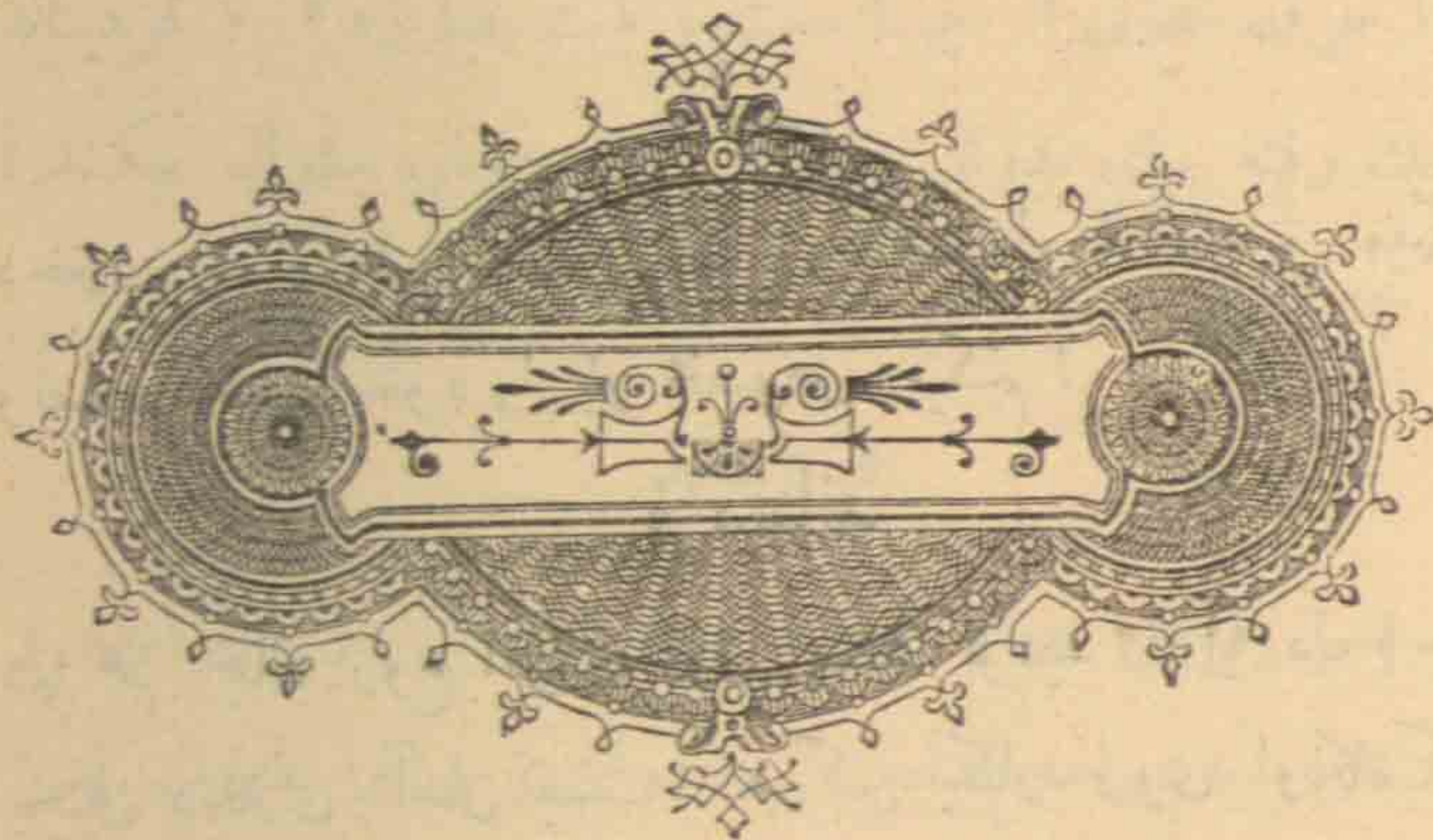
فردیناند

شما هم جمال روح افزای او را پسند کردید؟ آیا دل باختن
بچنین دختری آسان نیست؟ هرکس یکبار بروی اونگاه کند
شیفته و عاشق وی نمیشود؟ این لویز! ...

رئیس

شایستگی دارد که عروس عزیز من و همسر وهم بستر تو باشد!
(فردیناند بدون اینکه جوابی بگوید شتاب زده از اطاق بیرون
میرود، پرده می‌افتد)





پرده هشتم

(اطاق آرایش لادی میلفور)

مجلس اول — لادی میلفور، سوفی

لادی میلفور

سوفی اورا دیدی؟ خواهد آمد؟

سوفی

آری اورا در خانه اش یاقم در حالیکه میخواست لباس شبانه خود را عوض کند.

لادی میلفور

برای آمدن اینجا بهانه نیاورد و بعدری معذرت نکر دید؟

سوفی

همینکه پیغام شما را رساندم لحظه متفکر شد و با وضعی متعجبانه در من نگریست، مهیا بودم اگر سئوالی بکند جواب او را حاضر داشته باشم که روی بمن کرد و گفت (خانم شما امروز چیزی را از من طلب کرده که آنرا متوقع و منتظر بودم)

لادی میلفور

آیا این دختره برخلاف انتظار من، دختر قابل و لایقی است؟
اوه سوفی اگر او دختر هرزه نبوده سزاوار عشق و محبت فردیناند باشد تکلیف چیست؟ چه باید کرد؟ ...

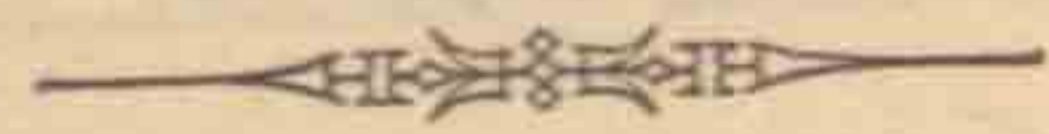
سوفی

این وضع و این تردد شما، برای پذیرفتن رقیب و همچشمی که او را بمنزل خودتان دعوت کرده اید مناسب نیست، بخاطر بیاورید که چه کاره اید، کبر و غرور موروئی وجاه و جلال

خانوادگی خود را متذکر شده آنها را بمعاونت بتلید!
این دختری که بدین شما میاید، بسر و سینۀ شما که
باجواهرات کونا کون آراسته است، بجیاطها و دهلیزهای
عمارت شما که باملازمان و خدمۀ پیشمار انباشته است، باطاقهای
منقح و مزین شما که اسباب تقیسه را در آن جمع کرده اید،
ابدأً اعتنا نخواهد کرد! (در این اثنا یکی از نوکرها در
اطاق را کشوده میگوید: مادموازل لویز میلر)

لادی میلفور

سوفی تو در بیرون باش (سوفی میرود) مشغول شویم، هنگام
منازعه و احتجاج فرا رسید.



مجلس دوم — لادی میلفور، لویز

لویز

مادام مرا احضار کرده بودید اینک منتظر امر و فرمایش
شما هستم.

لادی میلفور

این شمائید که در دربخانه اینهمه آشوب و همهمه برپا کرده اید؟
اسم شما چیست؟

لویز

پدرم میلر نام دارد، از قراریکه بمن گفتند خواسته اید بادختر
او ملاقات کنید.

لادی میلفور خود بخود

دختر خوشگل شیرینی است، اما آنقدرها تعریف ندارد
(به لویز) نزدیک بیایید مادموازل (خود بخود) هر دو
کریه کرده ایم! (به لویز) نزدیک بیایید این سفارشنامه را
به بینید، من پیشخدمتی لازم داشتم شما را بمن توصیه کرده و
نوشته اند که خوب تربیت شده اید، و از اصول معاشرت و
شرایط خدمت مطلع هستید، کسیکه شما را معرفی نموده است
شخص بزرگی است که نمیتوانم او را تندیب کنم.

لویز

مادام من کسی را ندارم که در فکر من باشد و مرا بجای
بیسارد .

لادی میلفور

ماد موازل چند سال دارید؟

لویز

هیجده سال .

لادی میلفور آهسته

هیجده سال ! ... این وقت عمر مبدأ جوشش عشق است ،
هوا و هوس جوانی در این موقع در مرکز قلب زنده میشود ...
آرزوی مهر و مودت در این هنگام از خواب نیستی بیدار شده
مانند نهال بی عیبی بهر سمت رك و ریشه دوانده بزودی
درختی سرسبز و بارور میگردد ، برای چه از امتزاج و اتحاد
عشق این دوتفر باید تعجب نمود ، (بهلویز) سونی خدمتکار
من میخواهد بشومر برود ، شما بجای او نزد من میآید و من
آسودگی شما را متعهد میشوم .

لویز

مادام من در قبول این تکلیف مختار نیستم ، دیگری را بجای
من انتخاب نمائید .

لادی میلفور

روزگار عجب تغییری کرده که هیچکس بحد خودش قانع نیست !
امثال شما اگر کاری پیدا کنند از شادی و شغف آرام نمیگیرند ،
آیا انگشتهای شما برای کار کردن بسیار نرم و نازکند ؟ آیا
این صورت و سیمای غیر مطبوع ، شما را مغرور ساخته است ؟

لویز

مادام نه از فقر و پریشانی شرمسارم ، نه بخوشگلی خویش مغرور
و امید وارم .

لادی میلفور

تصور میکنی رونق جوانی و طراوت رخسار تو همیشه بیک
اندازه باقی میماند ؟ بیچاره دخترک محجوب مؤدب ! .. آن
کسیکه تورا باین دولت موهوم اطمینان داده دروغ گفته است ،

همینکه بهار حسنت آفت خزان دید ، و از رنك و بوی این
کل شاداب کاسته کردید ، عاشق نیازمندی که پروانه وار کرد
شمع جمالت میکشت ، مثل شخصی که از جانور موزی کزنده بگریزد
فرسنگها از تو دور میشود ، و تورا در آتش ندامت میسوزاند !
پشیمان و ندامتی که هرگز برای تو فایده نخواهد داشت !

لویز

مادام هیچک از این تخیلات خود پسندی و غرور بدهن من
وارد نشده ، چیزی که مرا از اطاعت امر شما باز میدارد این است
که نمیخواهم خدمتکار شما کسی باشد که وجود او در غیاب و حضور
مایه دلتنگی و از جار طبع شما گردد .

لادی میلفور

راست میکوید ، حق با اوست (به لویز) ماداموازل گویا غیر
از این علتی در کار تو باشد که آرا از من پنهان می نمائی بر حذر
باش از اینکه من آرا درك کنم و بفهمم .

لویز

خیال میکنید اگر این علت را بنهید از انتقام شما خواهم
ترسید؟ نه ، بدبختی من بدرجه رسیده که تصور آن از حد
امکان خارج است ؛ امواج خروشان مصیبت از سرم در گذشته
و کشتی امیدم در دریای مایوسی شکسته ، منکه دل و دیده
بطوفان بلا داده ام دیگر از دشمنی و خصومت کسی باک ندارم ،
مادام اجازه بدهید که از شما پرسم بچه ملاحظه میخواهید
از من نگهداری کنید؟ آیا خود شما که کفیل آسودگی دیگران
میشوید آسوده و خوش بختید؟ اگر میخواهیم سرنوشت
خودمان را عوض کنیم شما سرنوشت نحس و ناسازگار مرا
بمال خودتان ترجیح نخواهید داد ؟

لادی میلفور

این وقر و تمکین و متانت و استغنا که از تکلم تو مشاهده میشود
حتما طبیعی تو نبوده و پدرت آرا بتو نیاموخته ، پس تو
دست پرورده کس دیگر هستی .

لویز

چیز را که بهتر از من میدانید چرا سوال میکنید؟

لادی میلفور

آری میدانم واز چیز های دیگر هم خبر دارم ، باید از امروز
بکلی او را فراموش کنی و بعد از این پیرامون این خیالات
نکردی .

لویز

مادام شما نمیتوانید مرا بترسانید و دختر فلک زده را که در
حق شما بدی نکرده آزار کنید ، خوش خلقی و نجات فطری
شما نخواهد گذاشت که متعرض من شوید .

لادی میلفور

مگر من دیوانه بودم که این طور متغیر شدم و متحکمانه
حرف زدم ؟ لویز مرا بخش و معذور دار ، برای سلطنت
روی زمین راضی نمیشوم که تار موئی از سر تو کم شود !
هر چه میتوانی از من بخواه ، مرا دوست و خواهر و مادر
خود فرض کن ! تمام ماملک مرا بگیر و او را بمن واگذار !

لویز

مادام این کار موافق دلخواه شما انجام یافته است ، اصرار
میکنید که از او دست بردارم ؟ بسیار خوب او را بشما
وا گذاشتم ! ... مادام با او عهد محبت را استوار نمائید و
خوشوقت باشید ، اما بدانید که من جز اینکه خودم را بکشم
چاره ندارم ، پس از این ، هیکل خیالی من همیشه در برابر شما
واو مجسم خواهد شد ... (بیرون میرود)

مجلس سیم — لادی میلفور تنها

خدایا این چه ملاقاتی بود ؟ باچه نکاهی و باچه آهنگ تلفظی
این کلمات را گفت « او را بشما وا گذاشتم » نه ، از فردیناند
صرف نظر کردم باید کاری از من بظهور آید که شایسته من
باشد ! آری هیچ زنی بر (زان دنور فولک) تفوق و رجحان
نخواهد یافت ! ای دل آشفته من هنگام آنست که صبور و
شکیا باشی ، ای اشک های من وقت است که مجاری شما خشک
شوند ! امروز از این شهر خارج میشوم ، یکدقیقه دیگر
در اینجا نمیانم ، (کاغذ و قلم خواسته مکتوبی باین مضمون به
پرنس مینویسد :) « حضرت والا ، خوش بختی مملکت شما

اولین شرط دوستی ما بود، فریادهای نظم و استغاثه رعایای
 شما مرا بستوه آورد، از استشمام کلی که اشک چشم صد هزار
 مظلوم آنرا رویانیده است اعراض کردم، عشقی را که بمن
 داشتید بدیگری ارزانی دارید و بزیردستان خود رحم کنید،
 یکساعت پس از این از سرحد عبور خواهم کرد» امضا:
 زان دنور فولک . (پرده مبادند)



فصل پنجم — پرده نهم

(در خانه میلر)

مجلس اول — میلر تنها

لویز در کجائی چرا جواب نمیدی؟ پدرت میخواهد تورا
 به بند و سر و چشمت را ببوسد! .. (باطاقی دیگر میروود)
 لویز؟ .. کسی در خانه نیست! .. (بطرف پله میروود)
 لویز؟ .. (چراغ لامپی روشن میکند و میگوید) ای پدر
 بدبخت صبر کن تا صبح شود، بعد برو در کنار رودخانه
 دخترت را جستجو کن، شاید در آنجا کمکشته عزیز خود را
 پیدا کنی!

مجلس دوم

میلر در گوشه نشسته، لویز در حالت داخل شدن با طاق
کان میگردم اینها از قول خودشان نکول میکنند و من از
قید قسم فارغ میشوم، اما می بینم در سر حرف خود ایستاده اند،
ایوای که اختیارم از دست رفت (بطرف پدرش دویده میگوید)
اوه پدرجان! ... شکر خدا را که سلامت بخانه برگشتید.

میلر

لویز؟ دختر عزیز باجان برابرم توئی؟ .. لویز از تو بسیار
متشکرم، وورم بمن مژده داد که فردیناندر را ترك نموده،
رئیس بواسطه ممنونیتی که از تو حاصل کرده بود مرا از محبس
بیرون آورد.

لویز

مادرم کجا است؟ چرا با خودتان نیاوردید؟

میلر

تزدیک بود دیوانه بشود، بچاره پیره زن بقدری از غصه لاغر

شده است که نتوانست با من بیاید، بخانه خواهرش بردم که
دوسه ررزی در آنجا بماند ... بحرفهای وورم اعتبار نکردم،
اگر مطمئن میشدم که نظیر مجلس دیروزی در اینجا واقع
نمی شود مادرت را باخودم میاوردم ... بچاره زن، تمام
تقصیرات از اوست!

لویز

نه مادرم را متهم کنید، نه خودتان را ملامت نمائید، مجرم
و کنهکار واقعی منم لاغیر، منازعه جدید و جنک خوفناکی
در پیش داشتم، خداوند بمن قوت داد در این محاربه برخواهش
نفس غلبه کردم؛ مرد هارا عقیده بر این است که ما زنان
ضعیف و عاجزیم و از خود اراده و اختیاری نداریم این حرف
واهی را باور نکنید، بسا میشود که زنها از خطر جزئی
میترسند اما اغلب اوقات از مخاطرات بزرگ اندیشه نمی کنند،
و مثل دلبران رزم دیده قدم بمیدان مریک میگذارند، اشخاصی
که بید بخت نمودن من همت کاشته اند مفتضح خواهند شد،
خیال میکنند مرا بزنجیر قسم مقید و مغلول کردند و مهر

سکوت بر زبانم نهاده ، این جهال مفتن میدانند که قسم برای زنده ها است نه مرده ها ! همینکه مرگ آمد زنجیر محکم اسارت را پاره میکند و اسرار نکفتی گفته میشود ! (لویز درائتای تکلم باین کلمات در سر میز مشغول نوشتن است)

میلر متحیرانه نزدیک رفته میپرسد

لویز چه میگوئی ؟ چه مینویسی ؟

لویز

عهد کرده بودم دیگر فردیناندا را نه بینم ، این وداع نامه ایست که باومینویسم ، البته اجازه میدهد این کاغذ را برایش بفرستم ؟

میلر

آری بشرط اینکه بخوانم و بفهمم چه نوشته .

لویز

بگیرید و بخوانید ، این مکتوب در نظر دیگران مانند جسد بی احساسی است که روح از آن مفارقت کرده باشد ، هر کس در آن بنکرد از مشاهده اش متأذی و ملول میشود ، اما در نظر

آن کسیکه باو نوشته شده يك اثر زندگی جاویدی با آن همراه است .

میلر کاغذ را میخواند

« فردیناند دشمنان ما حیاها برانگیختند تارشته متین و مستحکم دوستی ما کسبخته گردید ، بهمین چند کله قناعت میکنم و پیش از این نمیتوانم بدبخنی خود را شرح بدهم ، برای اینکه در بند قسم هولناکی گرفتارم ، ناطقه ام را یارای گفتار نماده ، جاسوسهای پدرت از هر سو ما را احاطه کرده اند ؛ نه در این کلبه فقیرانه که حضور تو آنرا زیب و وزینت میداد ، نه در آن باغ باصفا که گاهی باهم بتفرج میرفتیم ، ما را امکان ملاقات نخواهد بود . فردیناندا اگر میخواهی بمن ملحق شوی و مرا به بینی ؟ جای دیگر هست که هیچ نماز و نیامی هیچ جاسوس و رقیبی ، در آن راه ندارد . جائی است که در آن قفل خاموشی از زبانها برداشته میشود ، (میلر بدقت به لویز نگاه میکند دوباره میخواند) اما برای رفتن باین محل امن و سلامت ، و بجهت رسیدن باین شهر ایمنی و امنیت ، باید جرئت داشته باشی تا این راه تاریک را طی کنی ، آرزوهای پیهوده را ترك کن ،

عشق و قلب خونت را دلیل این راه قرار ده و این مسافت را بهدایت آنها به آخر برسان، این راه که بسر منزل مقصود منتهی میشود بقدری از آرایش این جهان پاک و منزه است که علایق و روابط ناپایدار دنیا را بخود راه نمیدهد، و قتیکه زنک کلیسای (کارمیت) ساعت دوازده را زد، لویز رفته است تو نیز در این ساعت بار سفر بر بند و قدم براه گذار و بشتاب که لویز را دریابی « (میلر کاغذ را بروی میز میگذارد و میپرسد) لویز اینجائی که پسندیده کجاست؟

لویز

این مکانی است که هر کس به آنجا نمیتواند برود اما فردیناند آن را پیدا میکند، اینجا را بایک کلمه میتوانم بشما معرفی کنم زیرا که برای تشخیص آن جز یک اسم بخاطر ندارم، از شنیدن این اسم وحشت نکنید اگر اشخاص بی بصیرت آنرا از اسامی دهشت انگیز تصور نموده اند دانشمندان حقیقت شناس آنرا معزز و محترم داشته اند، این جائی است که عشاق را در پناه حمایت خود حراست میکند، دل های آنها را که پدرد

جدائی مبتلا کشته بداروی اتحاد و اتصال ابدی مداوا مینماید... این جائی است که تکبر و اقتدار در آن معدوم و نابود است و اندیشه مرك و خیال زندگانی در آن نیست... پدر عزیزم اینجائی که تعریفش را شنیدید قبر است!!..

میلر هراسان

وای که چه جائی را برای رفتن پیدا کرده؟!...

لویز

چرا میترسید؟ خوف و بیم خیالی ما اطراف این کلمه را فرا گرفته است، و گرنه در ماهیت لفظ و معنی این کلمه چنین چیزی نیست... اگر وحشت و اضطراب را از آن دور کرده بذرده بین عقل در آن تأمل نمائید خواهید دانست که بجهت ترسیده اید، قبر محل آسایش و راحتی است که بامدادان، آفتاب روپوشی از اشعه زرین خود بروی آن میکستراند. و در موسم بهار گلهای رنگارنگ از خاک آن میروید!.. کنا هکاران که راه عصیان رفته اند باید از قبر بترسند، آنها که در مدت عمر کرد معصیت نکشته اند از رفتن بچنین جائی متوحش نمیشوند...

مرک برای گروه نخستین بلائی عظیم است ، و برای گروه دومین آیت رحمت ایزدی است ! .. مرک بقدر عشق لطیف است و مثل آن فریب دهنده نیست ! .. مرک مقام فراموشی دردمندان ، و آرامگاه ازجان گذشتگان است ! ملجأ کسانی است که از شاید نامحسور این جهان بیزار شده اند ، تکیه گاه اشخاصی است که از مکاره ایام زندگی و آزار جمعیت بشری میخواهند مستخلص شوند ، فرشته ایست که زندانیان این محتکده را از ظلمت حیات بیرون آورده در یجه های روشن و منور عالم باقی را بروی آنها میکشاید ، این است قبر ! .. این است مرک ! ..

میلر

آخ لویز ... میخواهی خودت را بکشی؟ هرگز چنین کنایه از تو سر نمیزند .

لویز

دوری از این دنیا ، که متصل در آن اشک از دیده بدامان میریزم گناه نامیده میشود؟

میلر

آری گناه بزرگی است ... خود گشتی از هر تقصیری بزرگتر و عذابش از معاصی دیگر بیشتر است ، خدا چنین کسی را هیچوقت نمی آمرزد .

لویز

آقدر فرصت دارم که از خداوند طلب مغفرت نمایم . آیا ممکن نیست که آمرزیده شوم؟

میلر

من از علمای علم عقاید و ادیان نیستم ، اما زنها زنها که خداوند را با این حرکت مجنونانه بغضب نیاوری؟ و تکیه دوستی مخلوق شخص را از خدا غافل سازد و از جاده اطاعت صانع حقیقی منحرف نماید ، این شخص مستوجب قهر الهی میشود ... لویز حال که مصمم شده خودت را بکشی ، مرا هم بکش و با خود ببر که با تو بپریم و راحت شوم ! .. لویز ، تو دختر من نیستی تو معبود روح منی ، دولت و تمول و مایه توکل

منی . اگر ذره از مهر پدرت در دل تو باقی مانده باشد مشقهای
شانزده ساله مرا بخاطر میاوری . فکر کن که در این مدت چه
خونابه ها خورده و چه رنجها برده ام تا تورا بزوک کرده ام ؟
می بینی که برف پیری بر سرم نشسته و چیزی نموده است که
شعاع ضعیف عمرم خاموش شود . حالا وقتی است که تو مرا
دلداری دهی و پرستاری کنی . آیا راضی میشوی زحمات مرا
بدرد و داغ مرگ خودت مکافات داده مادرت را و مرا غصه
مرگ نمائی ؟ (گریه میکند)

لویز

پس بگوئید تکلیف من چیست ؟ ... چه باید کرد ؟ ...

میلر

اگر عشق فردیناند از اشک چشم پدرت عزیز تر باشد باید بمیری !

لویز

بدبخت من ... بیچاره من ... (کاغذی را که به فردیناند
نوشته است پاره میکند و میگوید) این بود وسیله که میتوانست

برائت ذمه مرا در نظر فردیناند ثابت کند (به پدرش) از این
شهر بگریزیم کسی نداند بکجا رفته ایم ... بجائی برویم
که فردیناند ما را پیدا نکند (در این اثنا فردیناند غفلتاً
وارد میشود)

مجلس دوم — اشخاص مذکور ' فردیناند'

میلر جلورفته میپرسد

مسیو بارون شما را بخدا مقصودتان چیست ؟ برای چه آمده اید ؟

فردیناند میلر را بآدمت عقب کرده میگوید

آری اقرار و اعتراف مشکل است . اما سریع التأمیر است .
یکوقتی در این خانه بقدری مقدم مرا گرامی میداشتند که از
طلوع صبح تا غروب آفتاب بانتظار من می نشستند . یکوقتی
باندازه مشتاق ملاقات من بودند که اگر دیر می آمدم
هر دقیقه وثائیه تأخیر من بقدر سال و ماه براهل این خانه
امتداد داشت . اکنون مرا مانع میشوند . جلویگیری میکنند .

میرسند برای چه آمده ام!

میلر

اگر در قلب شما اثری از مروت و جوانمردی پیدا شود، باید زود از اینجا بیرون بروید، از روزیکه پایتختانه گذاشته اید شادی و سرور ما بنصه و اندوه مبدل گردیده و بدبختی ملازم حال ما شده است، بارون انصاف نمائید... رحم کنید...

فردیناند

مسیو میلر پدرم میخواست لادی میلفور را برایم تزویج کند، مرا و دختری را بدبخت نماید، لادی میلفور امروز از این مملکت خارج میشود، پدرم با آن خشونت خلق و لجاجت به مزاجت من ولویز راضی شد، ستاره اقبال ما از زیر ابر بدبختی بیرون آمد!

میلر

میشنوی لویز؟ بارون آمده است ما را استهزا کند و بر ما بخندد...

فردیناند

آیا این مژده برای خوشحالی تو ولویز کفایت نمیکند؟ باید دروغ در این خانه بسیار رواج داشته باشد که بازار راستگویانرا کساد نماید، لویز از وجنات حالت تو آشکار است که حرف مرا باور نمیکنی؟ معلوم میشود سند کتبی را معتبر میدانی (کاغذی را که لویز به مارشال دکالب نوشته است از جیب در آورده بمشار الیها میدهد و میگوید) پس بر شما واجب است که این را بخوانید.

میلر

بارون نفهمیدم چه گفتید این چه کاغذی است؟

فردیناند

لویز فهمید چه گفتم از او پرس.

میلر بعجله بکاغذ نگاه کرده میگوید

وای بر من! .. آمده است لویز را بکشد!

فردیناند

لویز امید وارم دیگر مجال انکار نداشته باشی ؟ لویز این کاغذ را تو نوشته ؟

میلر

لویز درست فکر کن جواب بده و ما را آسوده نمای .
(لویز گریه میکند)

فردیناند

کان نمیکردی که این کاغذ بدست من بیفتد ؟ این کاغذ را تو نوشته ؟ جواب بده ؟

لویز

آری من نوشته ام !

فردیناند

دروغ میگوئی لویز ، وقتی که مقصری را بمحکمه عدالت میرند و استنطاقش میکنند باوجود اینکه تقصیری نداد از ترس اعمال خود را تصدیق مینماید (در جلو لویز زانو میزند و مینویسد)

راست بگو ؟ بایک کله دروغ مرا خوشوقت کن ؟ این کاغذ را تو نوشته .

لویز

من نوشته ام !

فردیناند

ایوای که اقرار کرد ! ای مکار محیل تو را در نظر من قدر و منزلتی بود که الفاظ و عبارات از تقریر و توصیف آن عاجز بودند ... افسوس ! ...

لویز

مسیو بارون اعتراف مرا شنیدید ... دیگر برای چه در اینجا مانده اید ؟

فردیناند

آه چشم سیاهی میکند ... سرم کج میخورد ... جرعه آبی بمن بدهید . (میخواهد برود نمیتواند بروی سندی میافتد ، لویز بیرون میرود)

مجلس سیم - فردیناند، میلر

میلر

مسیو بارون خدا میداند که بکلی از این کارها بی خبرم.

فردیناند

توقصیر نداری، میلر مبلغی از اجرت تعلیم تو در نزد من باقی مانده این کیسه را بگیر، از جا که تا فردا زنده باشم، حکما آرزوهای نامتناهی انسانی را تشبیه کرده‌اند بچندتن از جوانان نورسیده که بایکدیگر همسفر شوند، همینکه راه بمقصد نزدیک کنند مرك کر بیان همه را بگیرد و در خاک تیره مدفونشان سازد؛ مسیو میلر مرك بجوان و پیر نگاه نمیکند، تمام موجودات این عالم عنصری از مادیات و مجردات فنا پذیرند، تو همه امید خودت را بدخترت منحصر کرده، این خلاف شرط مال اندیشی و عاقبت بینی است، تاجری که همه مال التجاره و امتعه خود را بیک کشتی بار کند بی پروا و متهور است، قمار بازی که همه دارائی خودش را بیک خال

ورق کرو به بندد دیوانه و سفیه است، میلر غیر از لویز اولادی داری؟

میلر

نه، سوای لویز فرزند دلبندم کسی را ندارم.

فردیناند

میلر به بین لویز کجارت؟ (میلر بیرون میرود)

مجلس چهارم - فردیناند تنها

بچاره پیره مرد، درد دنیا همین دختر را دارد که مدار معیشت اوست. اگر لویز از دستش برود آخرین امید زندگی و ذخیره حیات مقدس مسکینی از دست رفته است... حق دارم بچنین عمل ظالمانه اقدام کنم؟... این پیرمرد بهیچوجه مرا اذیت نکرده است، آیا رواست کمی بعد از این در مقابل جسد دخترش زانو زده موی سفید سر و صورتش را بکشد و سینه اش را بخراشد؟... نه، این منافی رسم قوت و

انصاف است . میلر ، میگوئی غیر از لویز فرزند دلبدت کسی را نداری ، پدر من هم غیر از من کسی را ندارد ، اما میان تو و پدرم فرق بسیار است . تو دختری را دوست میداری او از پسرش بیزار است ، اگر من پیرم بواسطه ثروت و تمولی که اوراست غم مرگ مرا فراموش میکند ، اما اگر لویز بمیرد تو غیر از مردن چاره نداری ، فردینا بد ستیزه مکن و دیگران را نومید و مأیوس مخواه ، خودت را بکش ! بگذار لویز زنده بماند و مادام العمر یک زنجیر اهانی بیایش بسته باشد ! ..



مجلس پنجم — میلر ، فردینا

میلر

لویز مشغول ساختن لیموناد بود الان میاید ، چون شما لیموناد های او را پسند میکردید این بار هم خواسته است همان مشروب کوارای لذیذ را برای شما تهیه و تقدیم کند ،

محمّل است لیموناد این دفعه در ذائقه شما اندکی تند و تلخ باشد چه بسیاری از قطرات اشک لویز در آن چکیده است . (لویز داخل میشود)

فردینا

مسیو میلر امشب دیرتر از شبهای دیگر بمنزل خواهم رفت ، کاغذی مهم و مستعجل بمن داده اند که باید الان بر ریس برسد میتوانی این کاغذ را بعمارت ریس بفرستی یا خودت شخصاً حامل آن باشی ؟

لویز به پدرش

خودتان تروید ، بدهید کاغذ را کس دیگر ببرد .

میلر

ماکه نوکر و خدمتکاری نداریم ، باید خودم ببرم .

لویز

نمی شود بموض شما من بروم ؟

میلر

در این شب تاریک رفتن تو مناسب ندارد ، تو در خانه باش
الان مراجعت میکنم .

فردیناند خود بخود

جرئت نمیکند بامن تنها در یکجا بماند (لویز برای مشایعت
پدرش چراغ را برمیدارد و تادم پله اطاق میرود)

مجلس ششم — فردیناند ، لویز

« لویز چراغ در دست جلو در ایستاده است ، فردیناند شیشه
زهر را از بغل پیرون آورده به کیلاس لیوناد که در روی میز
کذاشته اند خالی میکند ، بعد لویز را صدا میزند لویز برکشته
چراغ را بجای اولی میگذارد و میرسد »

چه میفرمائید مسیو بارون ؟

فردیناند

لویز میترسیدی بامن در خانه بمانی ؟ برای این بود که میخواستی
کاغذ را خودت ببری ؟ چرا کریه میکنی ؟ این دانه های

اشک برای چه از چشمت سرازیر میشوند ؟ لویز تا حال تصور
میکردم تو را مجبور نموده و این کاغذ را نویسانیده اند ، یا خط
تو را تقلید کرده اند ، معلوم شد با اختیار بدوست صدیق و عاشق
هوا خواه خودت خیانت کرده ... افسوس ! (کیلاس را
برمیدارد و میگوید) آه لویز ... لویز ... (لیوناد را تانصف
کیلاس میخورد)

لویز

اگر بدانید سخنان عتاب آمیز شما چگونه دلم را میشکنند
و جگرم را کباب میکند ؟ یکوقتی مطلع خواهید شد که بجهت
برمن خشم گرفته اید .

فردیناند

وقتم تمام شد ، زمان زندگانیم پایان رسید ، (شمشیر خود را
از کمر کشوده بطرفی میاندازد و میگوید) خدا نگهدار ای
عشق و نیکنمایی ، الوداع ای آرزو و امید جوانی ، (بعد
تکمه های نیتنه اش را میکند) آخ خفه شدم ... سوختم ...

لویز

مسیو بارون شما را چه میشود؟ ... خدایا این چه حالتیست؟ ...

فردیناند

ای خیانتکار بدکردار از پیش چشم دور شو ، پس از آنکه
گشت زار سبز و خرم عمر مرا به آتش جله و ریا سوختی
دیگر این چه غمخواری و سوکواری است ؟ بگذار در حالت
احتضار آسوده باشم .

لویز

فردیناند این حرفها را بشنوم و سکوت کنم؟ ... فردیناند
بهدبختی و بیچارگی من گریه کن .

فردیناند

نه ، برای تو گریه نمیکنم ، این سیل اشک که از جویبار
دیده ام جاری است ، بخار کرم لایبی است که هنگام مفارقت
روح از بدن ، بدماغ متصاعد میشود ، و از مجرای چشم بصورت
قطره باران بهاری فرو میریزد ، لویز چیزی نمانده که از جهان

و هر چه در آن است دیده بر بندم . محرك وجود انسانی
قلب است ، ناملايمات و مشقهای ایام عمر بتدریج اطراف
آنها فرا میگیرند همینکه بیکجا جمع و متراکم شدند آنها از
حرکت باز میدارند ، این اشکها آخرین علامت وداع دائمی
و ابدی من هستند ! ...

لویز متوحشانه

فردیناند چه میگوئی؟! ..

فردیناند

لویز قبل از اینکه این شمع بسوزد و تمام شود زندگانی من تمام
خواهد شد .

لویز به بیقراری

برای چه؟ .. چرا؟ .. مگر چیزی در این لیوناد ریخته اید؟
(فردیناند شیشه زهر را نشان میدهد و به کیلاس اشاره میکند ،
لویز فی الفور کیلاس را برداشته بقیه لیوناد را میخورد)

فردیناند

اوه لویز چه کار کردی ؟ ...

لویز

نکفتید که به لیوناد زهر ریخته اید ؟ مهم جزعه باقی مانده
آن را خوردم که با شما بمیرم ! اکنون که مردو مسافر
یک راهیم درد دل خود را خواهم گفت ، فردیناند من
خان و بیوفا نبودم ! .. وقتیکه بتقصیر خویش اعتراف نمودم
دروغ میگفتم ، نسبت بتو خطا و خلاقی از من صادر نشده
(تأثیر زهر از صورت لویز و لهجه اش محسوس میشود)
فردیناند میخواستم پیش از اینکه باتو رو برو شوم خودمرا
بکشم ... پارچه های کاغذ را که در اطاق پراکنده شده است
بین ؟ .. همه توضیحات واسرار من در این کاغذ بود ، گریه و
زاری پدرم نکذاشت برای تو بفرستم ... پاره کردم ...

فردیناند

پس آن کاغذ چه بود ؟ ... آن کاغذ ؟ ...

لویز

مدیرک نیمه بصره اینم
کتاب را پاره کردند

